

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



Perzsa 0. 30.

Parissa, O.

30

لطف مظهر اوله يارب

محمد امين

لطف مظهر اوله يارب

محمد امين

مظهر مظهر

لطف مظهر اوله يارب

برگشتنك مورد

لطف مظهر اوله يارب

محمد امين

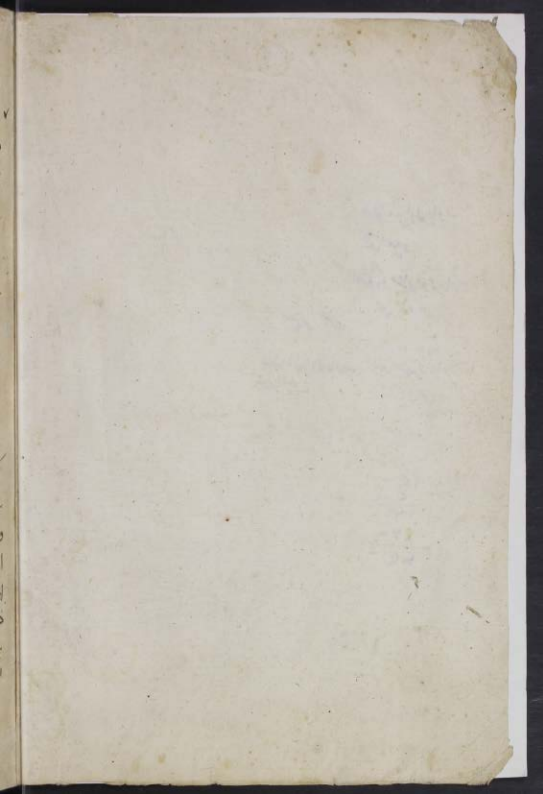
۱۴-

۲-

۱۶

۲۷-

۲۵-



۷ راد هستی خویش بسی حاجت اهد و هرج چنین بود جز خدای تعالی
 باشد که میان کرده ایم که ذات خدای عزوجل راد هستی خویش
 هیچ سبب حاجت نیست پس معلوم گشت که هر چه در روی کثرت
 نقد بر یوان خورد خدای باشد و ذات خدای ^{تعالی} منزله است از کثرت
 و اجزا و اقسام و مثال این سخن چنان باشد که سنگی مثلاً در وجود اید
 مرکب باشد از سرکه و کلاب و آب و اگر نقد بر کنیم که جزوی از این
 جمله هست بنامد شک نیست که سنگینی هست پس چه سرکه و شکر و آب
 و اجتماع فراهم بدن این هر سه بهم و بقولم آوردن برایش این جمله
 سبب وجود هستی سنگینی باشد تا اگر کردند سنگی جبراهت
 شد گویم زیرا که سرکه و شکر و کلاب را بهم آمیخته سنگینی شد پس
 معلوم گشت که هر آن چیزی که ویرا اجزا تواند بود آن اجزا هر
 وجود آن خبر باشد و وجود آن کل سبب وجود آن اجزا باشد که اگر
 گویند شکر جبراهت شد نتوان گفت زیرا که آن سنگینی است گشت
 بل که باید گفت زیرا که بی شکر و آب گشتند و بگرفتند و بچو شدند
 و بقولم آوردند و بگذاشتند تا است سبب هست گشتی که این بوده نه
 از هست گشتی سنگینی و اگر کسی را این مثال دشوار فهم شود بترک
 این بیاید گفت که سخن اول خود یک روشن است و چون اثبات هر چه
 ذات خدای عزوجل هیچ بسیاری نیست اثبات باید کرد که او اصل
 نیست و مانند نیست زیرا که معنی وحدانیت دیگر است و معنی بی همتای دیگر
 لغا باشد که چیزی راد وجود مانده و متمنا باشد و او در ذات خویش

ولحد حقیقی باشد چنانکه اقباب است و ماه که اقباب و ماه را در وجود
و معنی هیچ باشد و شریک نیست میان کرده لیم که ایشان ولحد حقیقی
ندند و ذات ایشان جز او تمام بقدری توان خورد و بنزد و اباتند که
چیزی باشد که عقل و پیراهنج جز و وقت بقدری تواند کرد و در وی
هیچ گونه کثرت و بسیاری نباشد و توان اندیشید و لکن اقباب بسیار
تواند بود که هر یکی هم چون می ولحد می باشند چنانکه بنزد می مانند
سان نقطه دو بنزد یک مطلقان خورد و اگر مفهوم این دو نقطه را شرح
و بیاید کنیم و حقیقت خورد و رایسان کنیم و از کرد آن هر بنزد یک بودن
فهم خویش در حال دو ماه اقباب تا بل باید کرد که هر یکی در چیزی
چنان اند که از آن خورد تر توان اند سپید و در عدد تحت بسیار اند
پس معلوم است که وحدت و یگانگی در یک است و معنی بی چنان و بی میلی
دیگر و محققان علمای این کلمه توحید را که لا اله الا الله و حده لا شریک
له این معنی گفته اند و حده اشارت سکاکی ذات است و لا شریک له
اشارت بی ممتای که اگر معنی وحدت و معنی بی شریکی یکی باشد
این خود بکار می باشد بی پایه و اول و آخر سوره را خلاص هم اشارت
هم بدین معنی است در اول سوره می فرماید قل هو الله احد بلو که معنای
یکی است و در آخر سوره می فرماید و لم یکن له کفو المجد هیچ مانند و شریک
و این سریت از اسرار توحید که اصحاب حقیقت واقف باشند
و اصحاب ظاهر فرق بدانند که هم میان این دو معنی و اکنون که
معنی یگانگی و معنی بی ممتای شرح داده شد بر وحدانیت برهان کرده

۸ برمان کم بران که خدای عزوجل را ممتا و مانند نیست و تواند بود و برمان
 است که اگر دو باشند و همتی هر یک بدات خویش واجب بود پس این
 معنی هر دو متفق باشند یعنی که این معنی هستی و وجه بدات خویش
 وی نیازی از سبب علت هر دو را باشد و هر آن دو وجهی که در میان
 ایشان در یک معنی و یک حقیقت موافقت باشد هر آنکه باید که در یک
 معنی دیگر مخالفت بود یعنی این یکی بصفتی و دیگری مخصوص بود
 که آن باشد که اگر نه چنین بود و در هر معنی در میان ایشان مخالفت
 نباشد و در هر معانی مانند که باک را باشد خود روی نباشد بلکه یکسانگی
 باشد هر یک از روی این که باید که در یک معنی هر کدام باشد میان
 خلاف بود مثلا یا در زمان یا در مکان یا در اوقات یا در صفتی دیگر همه
 اگر هر دو را در همه چیزها یکدیگر موافقت باشد یا در زمان و مکان
 و نسبت و اوقات و صفات دیگر جز در وی میان ایشان معقول نباشد
 و بعضی وقت گمی باشند و این سخن تحت روشن است و اگر خواهی تا روشن
 تر شود از نویشتی در ما ماند شید ما هیچ وجه در عقل تو کجند که نزدیک
 شخص بشی ناشی یا در شخص بشی ناشی یا در شخص ناشی یا در شخص ناشی
 شک نیست که هیچ عقل روان دارد که گوید وی یک آدمی بیش است
 و چون بند در یک عقل خود بار کرد دو بگوید خجده دانم که من آدمیم
 دوستم عقل صوید اگر دو بودی آخر در میان شما در یک چیز موافقت
 بودی یا در درازی یا در کوتاهی یا در جاه و گاه و رنگ و شکل یا در صفتی
 از صفات دیگر چون انقباض بند و ما در یا در وقت و گاه و بدیدان

بانی جمله در یک معنی باستی چه معاشرت بودی که هر کجا دو باشد میان
ایشان معاشرت باشد و میان تو هیچ معاشرت نیست پس هر یک که کسی
پس روشن گشته که هر کجا دو کلمه آید باید که در یک معنی میان ایشان
خلاف بود و چون این معلوم معلوم شد باول سخن باز شویم و گویم اگر دو
خدا ای بتوانستی بود بصورت میان ایشان در یک چیز مخالفت بودی
و یکی را صفتی بودی که آن دیگر را نبود و هر دو را صفتی نیاری
از سبب هفت بودی پس آن صفت که یکی مخصوص بودی چیزی دیگر
بودی چون بی نیاری پس از گاه یک خدا را دو صفت بودی یکی بی نیاری
از سبب و دیگری در صفاتی بودی مخصوص است به ذات او را
در هستی خویش بدان صفت که بوی مخصوص است طاعت بودی نبود
اگر حاجت بودی ذات او سبب محتاج گشتی و پیش ازین میان
کردیم که هر چه در هستی خویش بغیر خویش محتاج بود خدا را
نماید و اگر محتاج بودی بدان صفت پس آن صفت زیادتی بودی و چون
ذات او بی آن صفت نتوانستی بود از گاه میان ایشان هیچ وجه دو
کلمه معقول شدی که پیدا کردیم که لابد دو کلمه را حاجت است
با احتیاط یکی صفتی از جمله صفات و معانی بی معلوم گشت
خدا را یا می توانست و خواهد حقیقت ذات اوست جل جلاله تعالی الله
عما یقول الظالمون علواً کبیراً این است تمام این باب
سوم

باب در صفات خدای تعالی

پیش ازین بیان کردیم که در ذات خدای هیچ کثرت و بسیاری و اجزا

۹ و اقسام نیست و نشاید بود پس باید که معلوم باشد که حق تعالی منزله است
 و مقدس از صفاتی که آن صفات کثرت و بسیاری تقاضا کند در ذات
 او البته این چنینی صفات او را در او باشد بلکه صفات خدا می تعالی
 چنان باشد که در ذات او هیچ کثرت و بسیاری تقاضا نکند و اکنون
 مثالی و اصلی یاد کنیم تا چون آن معلوم گردد فرق کردن میان صفاتی
 که بسیاری تقاضا کند در ذات و میان صفاتی که بسیاری تقاضا
 نکند معلوم گردد و آن است چون گوئیم فلان مثلا سرخ روی و دراز
 بالا و جوانمرد و درویشی است او را چهار صفت گفته باشیم یکی سرخ روی
 و دیگری دراز بالای و سه دیگر جوانمردی و چهارم درویشی و این
 چهار صفت آن دو صفت اول یعنی دراز بالای و سرخ روی تقاضا
 کثرت کنند در ذات او که دراز بالای اندازه و مقداری تقاضا کند
 در ذات و هر کجا اندازه و مقداری آمد کثرت و بسیاری اندازه هر
 آن که مقدار اجزا و اقسام تواند بود پس این صفت کسی را تواند بود
 که در ذات او اجزا و اقسام بود پس این صفت و هیچ وقت که
 مثل این باشد خدا می را عذر و جل نشاید و هم چنین سرخ روی نیز شک
 نیست که چیزی است و رای ذات انگیز در ذات او موجود است
 که تواند بود که ذات او بر جای بماند و آن سرخ روی نیست
 گردد و این چنینی صفت خدا می را تعالی هم نشاید از آن هر آن که از او
 حال بیرون نیست یا ذات حق تعالی بی این چنینی صفت بتواند بود یا تواند
 بود بلکه اگر حاجتمند بود چنینی صفتی اگر حاجتمند بود مستی

ذات او چنین صفتی پس ذات خدای تعالی را چیزی که جز ذات
اوست حالت اهد و این محالست چنان که بیان کرده ایم و الهی خدای
تعالی چنین صفت محتاج نبود بلکه ذات او بی چنین صفت بماند بود پس
اگر صفت را سببی باید که در ذات خدای تعالی بدیدارد و این هم محال
است زیرا که آن سبب یا هم ذات خدای تعالی باشد یعنی هم خدای تعالی
ان صفت را در ذات خود بدید آورده باشد یا غیر خدای تعالی را در ذات
خدای تعالی بدید آورده باشد اگر چنان بود هم خدای تعالی را در
جهت باشد یک جهت جهت فاعلی و بدید آوردن و دیگر جهت جهت
مفعول آوردن و محلی و شک نیست که این دو جهت مختلف باشند چنان
که بمثل کسی خویشی را بکشد از آن روی که او فاعل باشد هم از آن روی
مفعول باشد که عقل حکم می کند که کشتن دیگر باشد و کشته
کشتن دیگر پس جهت فاعلی دیگر باشد و جهت مفعولی دیگر پس اگر
خدای تعالی این صفت در ذات خود بدیدارد از آن وجه که او بدید
آرد و این صفت باشد دیگر و افان روی که محل این صفت دیگر پس
اگر در ذات او دو جهت بدید آید و لحد حقیقی نباشد و این محالست
و برهان قائم شده است بریکانگی حقیقی او و اگر چنان است که
سبب بدید آرد این صفت در ذات خدای تعالی چیزی دیگر
باشد جز ذات خدای عزوجل شک نیست که این سبب هم از ذات
عزوجل بدید آرد باشد بواسطه یابی و واسطه بیان کردن ایم که
مسبب الاسباب خدای بدید آرد و آن سبب است دیگر بود

۱۰ و از آن وجه که محال است دیگر پس معلوم شد که در ذات
 خدای تعالی هیچ صفتی که غیر ذات او بود نتواند بود و این سخن اگر چه در وقتی
 دارد با چاره نبود از آوردن بقدر وسع کوشیده شد در روشنی او و از آن
 صفت دیگر که لوییم جو آنست هیچ بسیاری و کثرت در ذات آن کسی
 تقاضا نکند زیرا که حکم جو آنست و بخشنده آنست که پیوسته دیگران را
 از وی چیزی حاصل می آید و حاصل شدن چیزی دیگر کسی را از وی صفتی نبود
 موجود در ذات می و امثال این با صفات اصنافی خوانند یعنی معنی همه بدان
 اوجه نسبت و اصناف می چنین یعنی بوی بازمی خوانیم و این چنین صفت
 خدای تعالی را هست و شاید بود که خدا می خالق است یعنی آفرید کار و هر چه
 جز خدا می است از خدای تعالی پدید آمده است جمله امریه و اوست و این
 صفات و لوجب کند که در ذات اکثری پدید آید و پیشتر صفات خدای
 تعالی ازین جنس است و نامها و اسامی او بدین معنی چون رازق رحیم و رحمن یعنی نوری
 دیده و بخشاینده کار و زی دادن و بخشودن و امثال این اشارت بذات
 است که غیر یکی را از وی چیزی پدید آید و حاصل گشت و با صفت چهارم
 که فلان کسی در وی است هم بقا مانا کثرت کند در ذات که معنی در ویستی
 آن باشد که ویرا مال نیست و نابودن است هیچ صفتی باشد از وی حقیقت
 زیرا که بودن چیزی صفت باشد اما نابودن صفت نباشد و این امثال
 این را صفات سببی خوانند و سبب بودن باشد یعنی چون کسی را کنتی که
 این صفت است خبر داده باشی که چیزی از وی بوده شده است یعنی او را
 از آن خبر نیست و مثلاً این صفات خدای تعالی را شاید بود که بسیار چیزها

حسد

تفاوت

تفاوت

از ذات خدای تعالی نفی می کنیم چنانچه گوئیم ذات او را بشود و مانند ذوق و فرزند
نیست و ایلح و محسوس خدای کلی است و مکانکی نیست او است یعنی او این است چه در ذات
او هیچ بسیاری نیست و او را شریک و متمایز نیست بر هر صفت چه از این جنس
و از جنس سیم باشد خدای تعالی را بشاید بود و وجود او بجز این اول و دوم باشد
نشاید بود و چون این اصل معلوم شد در انست صفات خدای تعالی بیان کردد
و بیاید دانست که مسئله و صفات خدای تعالی از جمله و مشکلات عالم الاهی
است و مرکب خاطر درین تقاضای جوکن می کند تا همان خدایمان کشیده است
تا از شرطی چه رفته است عدول نیفتد و چون این اصل که یاد کردیم
معلوم گشت بتوان دانست که علم و حکمت و قدرت و از ذات خدای تعالی
صفات بیستند زاید بر ذات او بلکه بعضی از جمله و صفات اضافیند و برآه
معنی عالم است که میان او و میان معلوم حجاب برافاشده است و حجاب
جمله و نادانی است پس چون گوئیم خدای تعالی عالم است مراد نفی کردن عمل
و حجاب باشد از ذات صغی تعالی و نابودن حجاب هیچ صفتی نباشد زیرا که
بر ذات و تحقیق این سخن درازگی دارد و بدین مختصر یعنی بیت تمامی سخن
درین باب **مقاله دوم** در شناختن اجسام بسطی چه قابل ترکیب
نیستند و ان اسما منها و ستارگانند و این مقاله سه باب است
باب اول در ذاتی شکل آسمانها و در
و حرکات ایشان بیاید دانست که چه جسم چیزی باشد که و بر اطراف و غیر
و همی باشد یعنی دراز او پهنای و پستی و حدان موجودی که و بر درازت
و پهنی و پستی بودن موجود جسم نباشد چنانکه ذات خدای تعالی جسم

و در این
مقاله

«بیت که در وی هیچ درازی و پهنی و پستی نیست و چنان که ذات عقل
 و نفس که پس ازین بیان کنیم و چنان که علم و قدرت و جمله قوتها
 که در آدمی دیگر حیوانات است همه قوت هر اینها موجود است در
 ترکیب حیوانات و بتوان گفت و بیاورد که در ازا است یا پهن یا گرد است
 و در بعضی میتوان گفت و هر آن موجودی که ویر این سه صفت نباشد
 آن جسم نباشد و اما در این سه صفت هست پس در جسم است و جسم نیز
 برد و کوه نباشد یکی را سیطر خوانند و دیگر را مرکب بسیط آن باشد که
 در وی جز یک طبع و یک قوت نباشد چون خاک و آب و هوا و آتش که در هر
 یکی جز یک طبع و یک قوت نیست و این چهار را عناصر و ارکان و اسطقات
 خوانند چنانکه بیاوردیم و مرکب آن باشد که از دو بسیط و بیش تر فراهم
 آید باشد چنانکه گل و خشت باشد و چنانکه جمله بناها و حیوانات و بسیار
 چیزها و دیگر و آسمان جسمی بسیط است یعنی از چیزها مختلف پدید
 نیامده است بلکه در وی یک طبع و یک قوت پیش است و ویرا بهیچ جسمی
 که مایه بینیم تشبیه و مانند نتوان کرد بجز آنکه جسمهای مایه بینیم
 و بخواس خود در می یابیم یا عناصر و ارکانند یا مرکبات از عناصر و ارکان
 و جسم آسمان نه عناصر و ارکانست و نه مرکب از ایشان و برین سخن برهانند
 بسیار است اما آنچه درین مختصر لایق است که هر یکی را از عناصر و ارکان
 جایگاهی است که بجز طبع خویش در وی قرار گرفته اند چنانکه پس ازین
 بیان کرده آید که جایگاهی طبیعی خاک میان عالم است و آب گردد
 می گرفته است و هوا که در آب و آتش گردد و هوا در کوه و هر یکی

در جایگاہی آن بودی حکم طبع خویش و مرکبات را نیز جایگاہی باشد طبع
هر چه را بروی یک عنصر غالب تر بود جایگاہ طبعی وی بجایگاہ طبعی
آن عنصر غالب تر بود چنانچه چون در حیوان و نبات و بیشتر مرکبات
اجزای آنی است جایگاہ طبعی ایشان روی زمین است و چون ابر
که اجزای و هوای و آتشی است جایگاہ طبعی او روی زمین است بل
که میان هوا است و مبروری که اجزای آتشی بر روی غالب تر باشد و چیزی
آتش نزدیک تر بود که پس ازین بیان کردن شود که موضع طبعی آتش بر بالا
هوا است و بقوت این تخراندگی توان دانست که آسمانها از جمله این
اجسام که نامی کنیم نیستند یعنی ازین عناصر و مرکبات و چون هیچ جسم
ازین جنس که آسمانست ندیده ایم هیچ چیز مانند نتوانیم کرد همین قدر
می دانیم که وی جسمی است نه چون این جسمها و دیگر و اگر کسی او را از روی
شفافیت به واسطه کندی دور نباشد و شفاف آن باشد که او را هیچ کدورت
و تاریکی نباشد چنانچه میان بصیرت و میان جسمی دیگر حجاب نکند که
هوای چه میان بصیرت و میان چیزها و دیگر است که انزای توانم دید هیچ
حجای می کند چشم را از دیدن آن چیز حکم لطافت و صفا که هواد آرد و اگر
جای هوای چیزی دیگر باشد که آن لطافت ندارد حجاب کند پس معلوم
گشت که شفاف چه چیزی خواهیم و اینی که بغایت روشن و صفاست
هم شفاف باشد که بصیرت حجاب نکند تا هر چه را که در توان آب
باشد بتوان دید و همچنین آینه خالص صافی و بلور بعضی جواهر شفاف
اند که بصیرت حجاب نکند و آسمان نیز همچنین است و دلیل برین که چنین

است که با ستارگان می بینیم که بر آسمان در دو سه و سیوم و چهارم و پنجم
 اند و نیز بر ترازوی آکراسان شفاف بود که بایستی که حجاب کرده ای اصر
 راتان ستارگان را نتوانستی دیدن پس از این چه آسمان را بشفافی به او مانده کند
 شاید و لیکن موافق است یعنی برای دیدن که هر جسمی که در هوا حرکت
 کند لابد خویشی را راه کند و هو را دور کند و دفع کند و آب نیز قابل حرکت است
 که هر جسمی که در آب افتد جایگاهی بگیرد و آب را از آن جایگاه دور کند
 و چون در آب حرکت کند آب را نیز سرد و خویشی را که کند و آب و هوا و آتش
 با آسانی در بدن قبول کنند و خاک نیز قبول کند و لیکن بدشواری و چون چوبی
 یا آهنی بر زمین باید یوار ضروری شک نیست که خویشی را راه کند و زمینی
 و دیوار را بدرد و لیکن آسانی بدرد بلکه قوت خواهد بود و هر چند زمین سخت
 بدیدن او دشوار تر از آسمان قابل خرق و دریدن آن نیست
 و ستارگان که در وی حرکت می کنند چنان هستند که در هوا
 یا در آب حرکت کند و هو را و آب را بداند بلکه بر مثال است که لیکن
 آنکس ترین در آنکس ترین نشانه باشد و محکم کرده چون نیکو حرکت کند
 آن حرکت از حرکت آنکس تر می باشد و برهان این مسئله در علم طبیعی
 یاد کرده اند اما چون دانستی از اعداد سیار حاجت می افتد دانستی
 آن معدادات معمولی دارد و لایق این مختصر نیست تقریباً آن
 کرده می شود و بیاید دانست که هر آن جسم که می طیم شفاف
 بغایت بود او را هیچ رنگ نبود و از این است که هو را هیچ رنگ نیست و هیچ
 برهان نمی باید بر روی رنگی هوا که ممکن است این معلوم و بدین سبب

است که سواران توان دید و حمران چیزئی که ویرا هیچ جنئی کویرا هیچ رنگی
بود البته ویرا توان دید و بعد ازین بیان کرده شود که آتش صرف هم بقا
شفاف است و ویرا هیچ رنگ نیست و ویرا هیچ نم توان دید و این آتش چه
ماهی بنیم صرف و حالص و بسیرطیت بلکه مرکب است چنانکه بیان
کرده شود و آب بن بغایت رسد در روشنی و صافی و حالص بود هم شفاف
بود و بی رنگ و بدین سبب است که در حوضی یا در خنوری بود اندک ماه کبود
نماید و چون برداری و در قلع ریزی رنگ قلع نماید اگر قلع زرد باشد
بزرگ نرود نماید و همچنین چه هر رنگی که قلع باشد بهمان رنگ نرود
و اگر در ذات خویش رنگی بودی پیوسته بدان رنگ نرود همی حکم از
آب در شفافی کس ترازهوا است و هوالطریف تر و صافی تر و شفاف
تر است که آب اندک به لون می پذیرد از خنوری و جای کبابی و پست
سبب آن لون ویرا توان دید و این لون را لون عسفی و لند یعنی
رنگی که بود در آب او دیده اده است بلکه سبب مجاورت چیزئی دیگر
لون آن چیز گرفته است پس چنانستی که آب صافی پذیرنده لون آن
چیز است که بوی نزدیک است و ویرا در ذات خویش هیچ رنگی و این
دانی آن باشد که آن چیز را در ذات خویش رنگ پیا شده چنانکه مشهور
است پدید است بمس چیزئی چه در رنگی بهمان رنگ خویش باشد و چه که
که سیاه است و خون چه سرخ است و امثال آن چه در همه احوال
بریک رنگ باشند و چون معلوم گشت که هر جسمی که شفاف بود و ویرا
در ذات خویش هیچ رنگی نباشد و بیان کرده ایم که آسمان شفاف است

۱۲ و بیاید آنست که هر اسمانی را فلک خوانند اسمان نهم را فلک اعظم خوانند
 و فلک محیط نیز خوانند و فلک الافلاک نیز خوانند یعنی اسمان همه اسمانها
 و این دوازده برج که یاد کردیم مظاهر وی صورت کرده و جمله و سلسله یکدیگر
 در میان وی است و از بیرون وی هیچ موجودی نیست که نهایت و غایت همه
 چشمها است و قوت و هم و خیال عدم و نیستی را در نیاید اما عقل در یابد و پیرهان
 قائم شده است نزدیک عقل که اجسام عالم تشاهیه است و این فلک عظیم حرکت کند
 و از مشرق بمغرب در سیاروزی یک دور تمام بگردد و جمله و افلاک و ستارگان
 بقصر باخویشتن بگردند و ازین است که همه روز افتاب را می بینیم که از مشرق
 برآید و بمغرب فرورود و ماه و ستارگان دیگر را نیز بگرداند و این دیگر افلاک را
 حدی که تفاوت در کرات مختلف هم در مقدار و هم در جهت یعنی آهسته ترازوی حرکات
 کند و از مغرب بمشرق فلک ماه حرکت کند و ماه را با خود بگرداند و در مدت یک ماه
 یک دور تمام بگردد و در مدت یک سال دوازده دور بگردد و فلک عطارد و زهره
 و انبیا هر یک جدا جدا یک حرکت کند در مدت یک سال هر یکی یک دور تمام بگردد
 و فلک متوج در مدت سه سال و آسری یک دور بگردد و فلک مشتری در مدت
 دوازده سال و آسری یک دور بگردد و فلک زحل در مدت سی سال یک دور
 بگردد و فلک باقی ستارگان بنزدیک متقدمان در مدت سی و شش هزار سال
 یک دور بگردد هر صد سالی یک درجه بود و بنزدیک بطلمیوس و متاخوان
 هفتاد و سه هزار سال و هفتصد و شصت سال یک دور بگردد و هر شصت

و شش سال یک درجه باشد و درست اینست و این جمله استارگان که بین
فلک اند بلخویش تن بگرداند بر مثال ازک سبزی باشد و دینارها بروی
دوخته چون این سبزی را بگرداند این جمله دینارها بصورت بگرداند و این
فلک را فلک ثابته خوانند بسبب آنکه این ستارگان را ستارگان ثابته خوانند و ثابته
است و در این هفت کوکب دیگر را ستاره خوانند یعنی رونده و گفته اند که
این ستارگان ثابته از بهر آن خوانند که حرکت فلک ایشان سخت اعسته و اندک
است و در عرصه او دراز در نوان یازده می چنانست که خود حرکت یستی از اهتک
و اندکی باصاف کوکب سیار و باز بعضی گفته اند که ثابته از بهر آن خوانند که
وضع و پستی که ایشان را بایکدی یکدست هرگز مختلف نمی شود بلکه هر یک نظام
و یک ترتیب است پس آن نسبت و ترتیب که میان ایشان است ثابت و بر یک حالت
پس ایشان ثابته از بهر آن خوانند یعنی وضع ایشان هر یک بایکدی ثابت است
و طریق معلوم گشتن آن نیست که اما بمنابیه عدد است است که معلوم گشتن است
بدلیل طریقی که آسمان قابل خرق و درید گشتن نیست و حرکت کوکب چنان
نیست که محضی در آب حرکت کند تا هوای سرد بگردد چنانست که سبزه حرکت کند
دینارها را که بروی دوخته اند بلخویش تن بگرداند و این مقدمه را مسلم باید داشت
و بتقلید قول کرده بر همان این مشکل است و دشوار و چون حرکت ستارگان بین
طریق باشد اگر جمله بر یک آسمان باشند می حرکت جمله بر یک نفس و یک اندازه باشند
چنان که حرکت کوکب ثابته که جمله بر یک آسمانند و آن آسمان محتمل است
و ما حرکت ماه را سبک و بیشتر از دیگران می بینیم و بهم چنین حرکت عطارد و زهره
و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل همه مخالف می بینیم هر یک را با اندازه و مقدمه

۱۵ دیکوین معلوم کرد که حرکت را آسانی در حرکت که اگر جسد را یک آسمان
 بود یک جسد را حرکت بر یک شکل و در هر یک نظم بود و بیک اندازه بودی جسد را
 حرکت می معلوم شد که آسانانه است که حرکت هر یکی از مغرب بمشرق
 است الا آسمان مهم که حرکت او را مشرق بمغرب است در هر شب از وزی یک
 دور تمام بگردد و این ~~در هر شب~~ آسمان نام را و ستارگان را با خویشی بگرداند
 بقصر و مثال این چنان باشد که مووی بر سنگ آبیانی رود برخلاف آن جهت که سنگ
 می گردد مثلا سنگ راست می گردد و مورچب می خرد تا مورچیکار گردد سنگ
 سنگ بگردد بجهت حرکت آینه خود سنگ آسیا با رصده بار و زیادت و بر این بقصر
 با خویشی خود بگردد آینه باشد اینجا نیز با سنگ ششتم یکبار از مغرب بمشرق گردد
 فلک مهم چندین هزار بار و بر از مشرق بمغرب گرداننده باشد و هر یکی از این افلاک
 با تمام دیگر می روند و هر یکی را از آن اسام نامهاست چون ناک جوزهر فلک یل
 و فلک مثل و ناک تدوید و این مختصا احتمال شرح آن نکند و در کتاب جمانه
 دانستن تصنیف کرده ام شرح آن بهمان کرده ام چنانکه بجز کلکی احوال هیات از آنجا معلوم
 شود اینست نامی بخردین باب و ازین شکل های هیات افلاک معلوم شرح صورت است
باب دوم در برهان آنکه شکل آسمان گرد است

چون کوی برین دعوی بر این بسیار است و از آن جمله درین باب سه برهان و اجماع
 آورد یکی از جنس علم طبیعی و دوم از جنس علم ریاضی و سیوم مرکب از هر دو جنس است
 برهان اول از جنس علم طبیعی است چنانکه در این است بر هر کوی شکل آسمان دایرات
 بر گردی شکل ریاضی و جمله وجهها بسیط و آن برهان است که جسم را در ذات
 خویش هوایه سطحی باشد بجز آنکه هیچ نامتناهی نیست و من بسیط بود در وی

یک طبع و یک صورت می باشد و هر جن می و منفردی که از وی فرزند کنیم هر
یک را بلند از و منفردی دیگر پس معلوم کرد که هر یک را آسانی دیگر است
که اگر جمله ایک آسان بودی طبیعت از جزوی مانند طبیعت باقی بود پس
چون طبیعت همه جزوها بسط مانند یکدیگر باشد باید که شکل همه جزوها
مانند شکل یکدیگر باشد بعضی دراز تر و بعضی کوتاه تر و بعضی بلند تر و بعضی نپسته
و بعضی پهن تر باشد از هم و آنرا اختلاف شکلها را اسبابها مختلف باید
و چون طبیعت هر جزو و سایر یکسان است باید که هیچ جزو را شکلی نباشد
بغلاف شکل جزوی دیگر و هیچ شکل هم مانده تر از شکل کوه نیست پس باید شکل
جسم بسط شکل کوه باشد یعنی کوهی و آسمان جسم بسط است پس درست شد که
شکل آسمان گرد است و مستدیر مانند کوهی هم چنین شکل آستارگان مانده که مانند کوه
باشد هم بدین برهان که یاد کرده شد **و برهان** دوم آنست که بسیار
ستارگان اند در جانب جنوب نزدیک قطب جنوبی که درین شهرها که ما میم هر
کدام ایشان توان دید و از آن جمله یکی آستاره است معروف سمیل خوانند
سخت بزرگ و روشن و سرخ رنگ که در شهرهای یمن و در ریاباد جنوب و بند
ستان نیک بلند برآید و فرو شود و البته درین شهرهای ما و رانهمس بر نیاید
و نماید پس اگر آسمان بر شکل کوه نبود و بر شکل دیگر بودی بایستی که
آن ستاره را در همه شهرها توانستند که دیدن ما در بعضی شهرها که
بوی تر بودی بزرگ تر یافتی و درین شهرها که از وی دور تر بودی
است خرد تر یافتی و هم چنین در جانب شمال بسیار ستارگانند نزدیک
قطب شمالی که ارتفاع بلندای ایشان سی جمل درجه است و در شهرهای

۱۵ جنوبی ارتفاع ایشان اندک ترست و هر چند در جانب جنوب بیشتر می رویم
 بلندی این ستارگان شمالی اندک تر می شود پس معلوم کردیم دیدن و امثال آن
 که شکل آسان کردت مانند کوی و دیوارک اوقات بر آمدن ماه و دیگر
 ستارگان در هر چه شهرها یکی نیست بلکه در شهر مشرقی بیشتر از آن بر آید
 که در شهرها مغربی و این حال از کوفتی ماه دانسته اند که مقدمان و استادان
 در شهرها وقتی که ماه بگرفته است گوش داشته اند در بعضی شهرها و مشرق
 در وقت آن که تمام بگرفته است از مشرق در آن وقت ماه بومی آمده است
 و در اقصای شهرها و مغرب در آن وقت فرو می شود و در شهرها و خراسان
 در آن وقت زبر زمین برده است تا خود و بر اکثره بدیده اند بدین دلیل اگر
 شکل آسمان کره بودی بایستی که این عبادت بودی و در هر شهرها
 او را کوفته بدیدند که از آسمان بعضی باقی مشرقی نزدیک و بعضی باقی مغربی
 نزدیک بدیدی پس چون در اقصای مشرق بوقت خسوف وقت بر آمدن بوده
 است و در اقصای مغرب وقت فرو شدن بوده است معلوم کردیم که آن
 جزو از آسمان که بر افق مشرقی اقصای مشرق است بر افق مغرب اقصای مغرب است
 برین صورت

و این برهان نمود دلیل است بر آن که شکل زمین صوره است یعنی کروی و آب و هوان
 می روم که مرکب است از جنس علم طبیعی و جنس علم ریاضی بنا بر آن اصل است
 که یاد کرده ایم که آسمان قابل خورق نیست و ستارگان که حرکت می کنند
 بدات خویش نمی کنند بلکه حرکت اولی که خویش حرکت می کنند و چون بن اصل

معلوم باشد بستارگان که نزدیک اند بقطب شمالی چون فرقتین و نبات
نعش صغری و نبات نعش کبکی و غیر آن نگاه کنیم حرکت ایشان
پیوسته بر کرد قطب می بینیم و هر گز ایشان را فرو شدن و بر آمدن نمی
بینیم پس معلوم شد که فلک ایشان را که در قطب بر می خورد اندیس
ظاهر گشت که شکل آن همان شکل کره است اینست تمامت سخن در این باب
سوم

باب در سبب گرفتن ماه و آفتاب
و کاستن آن از زمین شدن ماه باید دانست که ماه را در ذات خویش هیچ نور
نیست و روشنایی نه و روشنی او از عکس نور آفتاب است که بروی می افتد و وقتی
در ذات خویش بر مثال اینده است بدیورنده و نور آفتاب باشد چون برابر
آفتاب بداری نور آفتاب بروی می افتد و از وی بر سقف خانه و دیوارها
و خامنه ها بیکر افتد و پیش ازین یاد کردیم که آفتاب از آسمان چهارم
باید و ماه از آسمان اول و آفتاب بر فلک خویش می رود بر دایره می رود
که از منطقه بروج خوانند هر گز از آن دایره نرود و وقت باشد که از وی
سوی شمال بود و وقت باشد که از وی سوی جنوب بود پس اگر اتفاق افتد
ماه و آفتاب هر دو در برابر یکدیگر افتند و این حالت را استقبال خوانند
و در آن وقت ماه نیز بر دایره منطقه بروج باشد چنان بود که اگر از مرکز
آفتاب یعنی از میان نگاه قدم آفتاب خطی راست بمرکز ماه بکشیم در وجه
آن خط هم گز زمین بر گذرد یعنی بر میان نگاه زمین پس زمین در آن
حالت میان آفتاب و ماه حجاب کند و نور آفتاب از ماه بازدارد پس
روشنی ماه که سبب نور آفتاب است باطل شود و تاریک ماند این حالت را

۱۶ گرفتنی ماه خوانند و اگر در وقت آن که ماه در برابر آفتاب افتد ماه بران
 دایره نباشد لکن بوی نزدیک باشد مانند راه دوری و نزدیک وی از آن دایره
 از جرم ماه بگذرد و اگر راه از آن دایره نیک دور بود هیچ بگذرد و اگر نه آن
 بودی که ما ازین دایره وقت و وقت دورتر بودی بلکه چهار بدن دایره
 بودی در هر ماهی وقت از همه ماه و آفتاب در برابر یکدیگر افتادند کی
 هر آینه ماه بگرفتنی و لکن چون در بیشتر وقتها که استقبال ماه و آفتاب
 می باشد ماه را از آن دایره عرض می بود یعنی دوری بدن سبب زمین حجاب
 نمی کنند چنان می باشد که چون از آفتاب خط کشیم آن خط بر زمین بگذرد
 بنزدیکی زمین بیرون شود و ازین شکل آنچه گفتیم معلوم شود که شش طایفه است

و سبب گرفتنی آفتاب است که ماه حجاب کرد در میان جسم ما و میان
 قوس آفتاب و آن در اوج قیما باشد که آفتاب ماه بهم اجتمع کنند
 چنان که چون از سما که می باشیم خطی نهد بر کشیم که با آفتاب کشیم آن
 خط طخت به راه رسد و از وی در گذرد پس با آفتاب رسد چون زمین
 باشد جرم ماه حجاب کرد در میان ماه و آفتاب پس نور آفتاب بران زمین
 که ما می باشیم برسد و قوس آفتاب چنان نماید که کوی حیوکی بر
 او کشیدندی و وقت باشد که کوی ماه را از دایره و منطقه بروح هیچ
 عرض نبود پس جمله آفتاب گرفته نماید و وقت باشد که اندک عرض
 باشد بر ساره از ماه در برابر وی آفتاب افتد و حجاب کند و آن قدر گرفته نماید

و باقی روشن بود و اگر در وقت اجتماع با اسان بیکدیگر راه از آن ایره
بیک دور بود هیچ از می در برابر آفتاب نیفتد و کوفته نماید و اگر نه
عرض استی ازین دایره و الا در هر اجتماع آفتاب بگرفتگی و ازین صورت
مشکل گرفتگی آفتاب معلوم شود

و با سبب کاستنی و فروزون شدن نور راه آفتاب که یا در هر ماه که ماه را
در ذات خویش نور نیست بلکه روستایی از آفتاب گیرد و شکل ماه
گردد چون کوی و هرگاه که کوی را در آفتاب بدایم لابد آفتاب
بریک نیمه روی تابد و این همه روشن باشد چنانکه در شب چهارده بود
در یک نیمه سایه بود پس اگر آن کوی را چنان دلیم که راست میان
جشم ما و میان آفتاب بود از آن همه کوی که آفتاب بروی نافته باشد و رو
شده هیچ متوانیم دیدن و این نیمه که ما می بینیم و در برابر چشم ما باشد
روشن نبود پس اگر آن کوی را اندکی از میان چشم خویش و میان آفتاب
قرار ندادیم همانند از آن نیمه که آفتاب بروی نافته است اندکی بسم و بعد
چندان کوی را از میان چشم خویش و میان آفتاب قرار ندادیم همانند از آن
نیمه که آفتاب بروی نافته است بسم و چشم ما را در کوی را در پس
بسته خود داریم و از روی آفتاب بود پس چون روی بگردانیم و کوی در اندیم
ان همه نیمه روشن را نسیم و از آن همه در یک که روشن نیست
هیچ بینیم هم چینی چون آفتاب و ماه یکی جمع شوند و این در آخر است

۱۷ باشد که ماه رات در میان چشم ما و آفتاب باشد که میاد کرده ام که ماه بر آسمان
 اول است و آفتاب بر آسمان چهارم پس در این وقت از نیمه ماه که در برابر
 آفتاب است و از بی روشنی کوفت است در برابر آفتاب است و از بی روشنی
 چشم ما باشد و از نیمه که در برابر چشم ما باشد روشن نباشد بر مثال آنکه
 کوی کفیم پس همچو روشنی ماه را نتوانیم دید و از نیمه ماه که روشن نیست
 از کبودی آسمان باز نتوان دانست پس چنانکه از آفتاب دور تر شود
 و از میان چشم ما و آفتاب میل کند و فراتر رود از آن نیمه روشن اندکی توانیم
 دید چنانکه در کوی کفیم و آن هلا باشد که چون نماز شام آفتاب فرورود
 و از مغرب نوبه نوید آید و چون یک دیگر راه را از آفتاب دور تر شده باشد
 از آن نور روشن بیشتر بینیم و هم چنان هر چند که ماه از میان و میان
 آفتاب دور تر می شود از آن نیمه روشن بیشتر می بینیم تا آنکه شب
 چهارده بود و ماه در برابر آفتاب بود چنانکه در میان ماه و آفتاب باشیم
 که آفتاب محض فرو شود و ماه از مشرق بر می آید پس از آن نیمه که
 از ماه در برابر آفتاب باشد و روشن شده که او را بدو خوانند نیز در برابر
 چشم ما باشد پس آن جمله و نیمه روشن بر می بینیم و اگر از آن می بینیم از ماه
 بر مثال یک نیمه که کوی باشد اما چون مسافت میان ما و میان وی دور است
 ما را چون آنست و نماید همین و کرد و چون دیگر باره ماه با آفتاب نزدیک
 شدن کرد از آن نیمه روشن اندکی زیاد در حجاب شدن کرد
 و هم چنان هر چند با آفتاب نزدیک تر می شود از آن نیمه روشن اندکی تر می
 بینیم تا دیگر بار با آفتاب جمع شود و نیمه روشن که در بالا افتد و نیمه

تاریک در بوا بر چشم ما شود انگاه از بیمه و روشن همی بر نه بدنم بس دگر
باد از آفتاب در گذرد و ماه نوید دید ایوان حال باز شود است سب
کاستی و ضرون شدن ماه بدین شکل تصویر باید تا الخ کعبتم اسان شود
والله اعلم بالصواب

مقاله شیوه در اجسام بسیطی که قابل ترکیب اند
وان عناصر و اکتاده و این معات یک یاب است مشتمل بر د استی خاک
و آب و هوا و آتش و شکل و موضع طبیعی هر یک و سبب قدر کفرتی زمین
در میان عالم و د استی طبقات او و د استی هفت اقلیم و حال طبقات
هوا و میان اکتاده سبب شفاف است و محسن صورتی که بسورد و این
آتش که مایه بنیم مرکب است نه مفرد باید کردیم که عناصر
چهار اند خاک و آب و هوا و آتش و هر یکی را موضعی و جایگاهی است که حکم
طبع خویش در وی قرار گرفت اند موضع حال میاگاه عالم است و آب
کرد وی در گرفته است از همه جوانب مگر یک ربع از وی که از آب
برعنه است و این جمله ولا متناوش و عا که در عالم است برین
ربع است و سه چهارم باقی باقی بوشیده است و هوا کرد جمله برین
و آب در گرفته است از همه جوانب و آتش کرد جمله و هو در گرفته
است از همه جوانب و فلک متو کرد جمله و آتش در گرفته است از همه
جوانب و فلک عطارد کرد جمله و فلک قمر در گرفته است از همه جوانب
و دیگر افلاک هم برین قیاس چنانکه مش ازین بیان نمودیم و ازین چهار

۱۸ عنصر دو فعل اند یعنی حران سنگ آب و خاک و دو حقیف اند یعنی
سنگ و از هوا و آتش است و خاک از آب فعل بر است و آتش از هوا و خفیف
تراست و اسباب است یعنی مرکز و محیط حاجت می آید ساند است
چون یک بر کار مثلا بر کاغذی بنسیم و بدیگر سرد آیره و بکسم برین مثال

ان نقطه لاکه در میانگاه د ایراست که سر پر کار بروی بوده است
مرکز آن د ایره خوانند و این خط کرد را محیط مرکز خوانند و معنی
محیط کرد هر دو گرفته است یعنی ان خط کرد ان مرکز را در
گرفته است پس مرکز عالم راست میارگاه عالم باشد و محیط عالم اطراف
و در آنها و او باشد و اکنون بسوی ما می آید و گویم بقول آنست که
ان جمله و نواحی عالم سوی مرکز میل کند و انجا کرد آید و بدین سبب
است که سنگی را در هوا رها کنی راست پستی زمین فرود آید و با زمین
فرود قرار نگیرد و اگر پیش از ان که بر زمین رسد چیزی بدید آید
که ان سنگ را از فرود آمدن باز دارد مثلا آسمانه و خانه یا محله و هوایی
تا چیزی دوک و باشد که ان سنگ بر انجا افتد و راه نیابد سوی زمین
بگذرد و تمام انجا مانده و هر گاه که ان موضع و اربعه برخیزد و سنگ
سوی زمین راه نماید فرود آید تا بر زمین رسد چون بر زمین رسد قرار
گیرد زیرا که سر راه نمی باید تا مرکز نزدیک تر شود تا اگر مثل
بدان موضع که ان سنگ افتاده باشد جامی باشد سر بوشیده ان

سر بر شیده جاه مسود و آن سنگ برین جاه فرود شود و چند آن که
راه می یابد فروری رود تا آنکه بقصد یو اگر چه صورت بنده دجایی باشد
چنان شیب که مرکز سیده باشد و از وی در گذشته چنان سنگ درین
جاه در اقدم رود تا آنجا که مرکز زمین است و مرکز زمین مرکز
عالم است هر دو یکی بود چون مرکز سیده قرار گیرد و نیز حرکت کند
و هم چنین حرکت آب معینی است که او نیز حکم میل و خوانی که دارد مرکز عالم
میل و محضه و بنا بر جهت حرکت می کند و ازین است که قطرها و باران که در هوا
پدید می آید در هوا ساکت نماند و تا بر زمین فرود می آیند و چون بر زمین افتادند
سنگ مرکز عالم راه نیامد که زمین راه گرفته است پس اندک اندک فرود
می شوند بر زمین و خوستی را حیلله سویی مرکز عالم راه می کنند و هر چند زمین
سست تر باشد و مسام او کشاده تر آب بوی رود تر فرود خورد و ازین است
که هر وقت سدی باشد چون موضع و جاه و امثال آن انجامد و شود
که آن قندی مرکز عالم نزدیک تر است و تا مادام که آب موضعی تواند شد
که آن موضع مرکز عالم نزدیک تر باشد در موضع دور تر قرار بگیرد
و سبب رفتن آب در جویمها و رودها معینی است که جویمهای شیب رود و مایه
مرکز عالم نزدیک تر بود پس آب حکم طبع بسوی آن شیب می شود پس
معلوم می شود که طبیعت خاک و آب آنست که از جمله نواحی عالم مرکز
عالم حرکت می کنند مگر آبها نواحی مانده و پدید آید و چون خاک
از آب کلان سنگ تر است مرکز عالم را گرفته است و آب وانمی گذارد
تا مرکز سرد و آب حال را دفع نمی تواند کرد و حکم بقوب و کلانی خاک

۱۹ پیش است اما حال آب را دفع تواند کرد و جای او گرفته و ازین است که
 چون سنگ با کلوخ در آب اندازی بر برابر فرو شود و آب را از نزدیک
 مرکز کوز عالم دور کند و جای او بگیرد پس معلوم شد که طبع سنگ که
 آب و خاک اند چیست **و اما** هوا و آتش خفیف اند و طبیعت
 خفیف است که لزجند و نواح عالم بسوی محیط عالم حرکت کند و ازین است
 چون همگی بر باد آید و بر برابر فرو بری و بگذاردی در حال پرویی آب
 باز آید و بزیق را از یکدیگر و ازین است که سعلها و ریهها آتش بسوی بالا
 حرکت می کند که موضع طبعی خویش می خوانند و حکم آن آتش از هوا لطیف
 و خفیف تراست محیط نزدیک تر از هوا است همچنانکه چون خاک کوان
 تر از آب است مرکز نزدیک تر است پس معلوم شد که طبیعت خویش
 است که از مرکز عالم بسوی محیط حرکت کند و طبعی است که
 از محیط بسوی مرکز حرکت کند و آسمانها از محیط مرکز حرکت می کنند
 و نه از مرکز محیط معلوم می شود که نه فعل اند و نه خفیف بل که آسانرا
 طبعی دیگر است اجزای حرکت ایشان بگرد مرکز عالم است پس انواع هر یک
 سه بود یکی از مرکز محیط و دیگری از محیط مرکز و سه دیگر بگرد
 مرکز و بیاید دانست که خدا ای تعالی این چهار عناصر را بر چهار طبع مختلف
 افریدی و آن حرارت گرم و برودت و سردی و هوای بر و خاک را خشک
 و بدین تری و گرمی و سردی و خشکی نه آن کامرهای خواهم که حواس
 حسه ارادرتوان یابند بل که قوتهای حس در توان یابند که انرا اینس
 گرمی و سردی و تری و خشکی خوانند اثران قوتها خوانند باشد و از آن طبیعتها

بدید ابله باشند و معنی این که گویم آنست حکم طبع گرم است آن باشد که در وی قوت
و طبیعی باشد که آن قوت و طبع مسخ حس در توان یافت و لکن اثر آن قوت
و طبیعت آن باشد که کاستی که انرا این حرارت و گرمی خوانند و در چشم اش بدید
اید و چون گویم که آب حکم طبع سردست معنی او این باشد که در وی قوتی است
و طبیعی که سردی محسوس در آب از آن قوت و طبع بدید اید و تواند
بود که بسبب از اسباب گرم شود برخلاف طبیعت خویش و آن کاست سردی
در وی نماید اما طبیعت و قوت وی برخلاف بر حال خویش باشد تا خویش را تب
گرم کنده نماید و در یک بار آب را سرد کرد اید و چون این دقیقه معلوم
معلوم شد ساید دانست که هر جا کزین سیار اید مشکلی بدید اید پس چون
طبیعت اش گرم بغایت است اید در ذات اش گرمی و مشکلی بدید اید
پس چنین گویند که اش گرم خشک است و آب سرد تر است و هوای گرم
است و بدین تری نه آن می خواهد که در وی کاستی است که انرا اوطوب و تری
خوانند بل آن می خواهدیم که در وی قوتی است حکم آن قوت باسانی
عظیم می شکلهما را قبول کند و سخت رود بدید و در حال رها کند
و باسانی بدید نه و ایسام و اتصال و بهم باز میسختن است و بدید نه و بعضی
و جدا گشتن او یکدیگر تری است این معنی می خواهدیم پس هوای بدین
معنی تری طبع است و اصاف باب گرم است و خاک خشک سرد است و مشکلی
ان می خواهدیم که در وی قوتی است که حکم آن وقت و آن طبیعت شکلهما را
لاشوار بدید و چون بدیدت دشوار رها کند و اگر خاک صوف خالص را
که در میان نگاه نمیشد کسی بدست گیرد و کافتی که انرا سردی خواهیم

۴۰ پس باید معلوم کرد که اسما را در ذات خویش هیچ رنگ نیست و این رنگ
 که بود لا جو در آن که ویران بنیم رنگی است در ذات وی بلکه رنگی
 عرضی است چنانکه آب روشن و صافی در حوضی که در آن آب است با هم
 نماید و چون برود لایه رود و رخنوری که برنگ آن خنور نماید که بود
 آسمان چینی که بود ایست و اکنون سبب که بود نمودن اسما صافی و که بود نمود
 آسمان بیان کنیم و اول مقدمه یاد کنیم تا این معلوم کردد دانستی که بود
 نمودن آسمان معلوم شود و اسما در در سایه استی که در اصل همه
 رنگها سببی و سیاهی است که از ترکیب و آمیزش اسما رنگها
 دیگر حاصل می شود و آنچه خواهیم کرد این حال بدانی در بعضی
 از رنگها و آب نگاه کرد که در آن سیاهی موی می سبید بود و یکی
 سیاه بود و رنگ وی سبز تا بد که ویران سبز خنک خولند و اگر سیاه
 بیشتر بود مثلا یک موی سبید بود و در سیاه رنگ وی سبز تر
 باشد و اگر سیاهی بیشتر از آن بود سیاه خنک نماید و اگر سیاه بیشتر باشد
 چنان سیاهی خنک آسمان کون باشد و اگر سیاهی نیک اندک بود
 نزدیک بود سبزه خنک و اگر یک موی وی سبید بود و یکی سیخ
 رنگی دیگر نگاه آنرا بر سر خوانند و اگر یک موی او سیاه بود و یکی
 زرد رنگی دیگر نماید که آنرا سبزه خوانند و اگر سیاهی از زردی
 بیشتر بود رنگی دیگر نماید که آنرا سیاه سبزه خوانند و اگر زردی بیشتر
 بود از سیاهی رنگی دیگر نماید که آنرا زرد سبزه خوانند و نقاشان و رنگ
 رزان این حال نیک دانند که چون زردی و کبودی بهم سیاه سبزه

سبز گردد و چون سبیدی و سرخی یا سبز دلعل گردد و چون
سیاهی و سبیدی یا سبز زنگی گردد نزدیک که بود پس معلوم گشت
که از آن مختی دورنگ با یکدیگر هر اینه رنگ دیگر بدید می آید
و چون این مقدم معلوم شد بیاید دانست که درای اسما نما یعنی بر بالای
ایشان همچو زینت که برهان قائم شده است که عالم واجباتی که
مستندی نهایت و در کنار نیستند چنانچه بعد ازین یاد کرده
اید و چون اسما نما چیزی نیست روشنی باشد و سبب آن روشنی ^{موج}
و چیزی است اما ظلمت و تاریکی همچو زینت بر که علم روشنی را
تاریکی خوانند که هر کجا روشنی نیست کشت تاریکی باشد یعنی آن
حالت تاریکی خوانند و این لفظ که تاریکی باشد راست نیست بسبب
آنکه بودن چیزی را موجودات را گویند و تاریکی همچو زینت پاک
اگر اوستی روشنایی بودین اما بزبان جز چینی نمی توان گفتن
تاریکی باشد اگر چه بدل می د اینم که تاریکی عبارت از نیستی روشنایی
بود و عرض است که بر بالای آسمان اسما نما چون هیچ موجود نباشد
هوایه روشنایی نبود پس ظلمت و تاریکی باشد و اسما نما روشن و سبب
نور ستارگان هم چنانکه هوا بسبب اذتاب و ماه و ستارگان روشن
است پس هر کجا صفا و روشنی باشد و از هیچ بسبب ظلمت تاریکی مسامت
میان چشم ما و آن چیز بسیار بود چشم ابرار یکی که در یاب کوه
بر مثال زنگی کی از سبیدی و سیاهی مرکب بره که
روشنایی بر مثال سبیدی نماید و تاریکی بر مثال سیاهی و چنانکه

۹۱ و چنانکه از احوالی سید کی و سیاهی رنگ سبزی که بود بدید می آید و درین عبارت
 که از مجموع ظلمت و روشنی خلقی است بسبب آنکه طلت هر چیز است بلکه
 عدم نور است اما جزو جنبی نمی توان گفت و مقصود دانستن این ظلمت بلکه
 مقصود معنی است پس سبب کمبودی رنگ آسمان معلوم شد و سبب کمبودی
 آب در ریاء و حوضها همچنین است که آب بغایت صافی باشد نسبتی
 و متامنی دارد پس سبب کمبودی و کدورت و تاریکی زمین نسبتی دارد بسیاری
 پس انجموع این دورنگ کمبود بدید آید و باشد که عکس کمبودی آسمان
 نیز بودی آید و بدان سبب کمبود نماید و شاید دانست که شکل آسمانها
 چمکلی شکل کرده است میان تهنی یعنی کوی که میان وی می است
 باشند و برهان این سخن در باب دیگر بیان کنیم و عناصر و ارکان در
 میان کرده است و اما همانرا چمکلی در ذات خویش حرکتی است و آن حرکتی
 باشد سستد بر یعنی خود بروشال که خواطی کوی را در جویخ ارد و بگرداند و چون
 کوی در جویخ خراط بگردد همه اجزای آن کوی حرکت کند و بگردد
 مگر آن دو جزو که سران دواهن که جویخ پوسته است که حرکت آن کوی
 آن دو جزو که سران بر سر و بلکه همیشه هم بران موضع بوزنی بر سر
 آن دواهن باریک باشند و هم چنین چون آسمان بگردد و حرکت کند بلکه
 اجزاء آسمان بگردد و حرکت کنند مگر دو جزو از وی بر مثال
 آن دو جزو که از کوی نکرده و هر یکی را ازین دو جزو وی آسمان چه
 حرکت کنند قطبها می خوانند یکی راقطب شمال خوانند و یکی راقطب جنوبی
 قطب شمالی آن باشد که در جانب شمال باشد و جانب شمال آن جهت باشد که بویط

درین شهرها مشرقی روی مغرب کنیم بر دست راست ما باشد و جانب جنوب
از جهت باشد که بر دست چپ ما باشد و این دو قطب در برابر یکدیگر باشند
و اگر ازین قطب تا بدان قطب دیگر بر ظاهر آسمان دوازده خط قفد بر
کنیم آن قدر از آسمان که میان هر دو خط باشد آنرا برج خوانند و این را
به مثال حدیره صورت باید کرد که بنیاد خط خود باشد و بر آوازده
میلوی درست همه یکسان و هر میلوی هم چند کند که هر میلوی از آن
به مثال برج باشد از آسمان و سردوتن حدیره یعنی آن دو موضع که کله
و دریا که حدیره روی باشد به مثال دو قطب آسمان بود و اگر بر میان گاه
راست این حدیره دایره نقد بکشیم بعضی خط قفد کنیم که بر میان نگاه
دوازده میلوی کرد تا میلوی را بدو نیم کند و مانند آن دایره بر آسمان
نقد بکشیم راست که این دایره هر دو دوازده برج آسمان را بدو قسم کند که
یک نیمه از هر دو دوازده برج در جانب شمال آید و دیگری نیمه در جانب جنوب
این دایره و منطقه البروج خوانند و منطقه کس باشد چنان استی که این
دوازده کسوی باشد بر میان بسته اندی و هر برجی را ازین برجها نامی نهاد
اند بدین ترتیب حمل و ثور و جوزا و سرطان و ارد و سنبله و میزان و عقرب
و قوس و جدی و دلو و حوت و سبب این نامها آنست که در هر برجی ازین
برجها ستارگانند تحت بسیار و همچنان از مجموع ستارگان که در هر برجی
منطقه یعنی بر میان نگاه آن برج نزدیک باشند صورت حیوانی را با خود
حیوانی تصور کرده اند یعنی آن حمل ستارگان را که در میان نگاه آن برج
اند نامتذکره اند بصورتی چنانکه ستارگان را که در میان نگاه برج حمل اند

مانده کرده اند سه و گفته اند این جمله استارگان بکوسفند مانند
 کوی فلان ستاره بردت کوسفند اسی و فلان و فلان فلان بریای
 و پشت و بر سر و بر فلان و فلان موضع بر شمال آن که کسی خواهد
 که بر کاغذی یا بر دیواری صورت کوسفند نشان کند قطره قطره
 تا از جمله آن قطرها بشکلی که کوسفندی کرده همچنین بر آسمان
 هر سی جمله ستاره که بر میان گاه برجی اند شکلی و صورتی مختلف
 کرده اند کی را گفته اند که بره راست و دیگری گفته اند که است
 و دیگری را شری هم چنین هر دو از در برج را بد و از دره جیز مانند
 کرده اند و هر برجی را نامی نهاده یعنی نام آن جیز و مقصود است
 آن بوده است تا آن برج را آن ستارگان را نامها نهاده باشد تا چون خواهد
 که تعریف ستاره کند لوید آن ستاره بردت راست فلان
 صورت است تا آن ستاره که از تعریف است آن کرد نام داده
 برج از چهار بیت نه از هر آن که بر آسمان کار و کوسفند و سایر
 و کوزدم و بنغاله و ماغی است و همچنین استارگان را در صورتها دیگر ضبط
 کرده اند چون این دوازده صورت و این مختصر احتمال شرح آن نکرده و از
 ستارگان ثابتة آج مخفیان برصد ها و البته مواضع است از آن بروج بداند
 اند و مقدار و طبع هر یک معلوم کرده اند هزار و بیست و دو ستاره
 است و شاید دانست که آسمان نه عدد است از وی سفت آسمان
 از آن هفت ستاره و سیاره است و ستاره رونده باشد هر ستاره بزرگ
 آسمان اید ماه بر آسمان اول و عطارد بر آسمان دوم و زهره بر آسمان سوم

واقتاب بر آسمان چهارم و متوجه بر آسمان پنجم و مشرق بر آسمان ششم و هر
بر آسمان هفتم و باقی ستارگان هر چند هستند همه بر آسمان هشتم و بر آسمان
نهم هیچ ستاره و این نه آسمان بر کد یک مرتبه است و اندر بمثال طبعها بر آسمان
نوی بر نوی نموده باشند معنی تو بر تو شسته هم چنین آسمان دوم کرد
آسمان اول در کوفه است چنانکه سیدی خایه و مرغ کرد زردی در
کوفه است و هر آسمانی هر برین قیاس وسطبری هر آسمان با اندازه و بر کد یک وسطبری
آسمان اول فرسنگی است و وسطبری آسمان دوم فرسنگی و وسطبری آسمان
سیوم فرسنگی و وسطبری آسمان چهارم با احدی آسمان هشتم و وسطبری
آسمان نهم معلوم نیست که چند است کلمه آنکه وسطبری این آسمانها بسبب
ستارگانی دانسته اند که بر هر یکی اندر وقت بوده است که ماه را بر منی نیر که
نزدیکی یافته اند اندر وقت بوده است که دوری یافته اند و وقت بوده است
که عطارد بزمن نیک نزدیک یافته و هم چنین باقی ستارگان از زمین گاه
دور و گاه نزدیک یافته اند و غایت دوری ماه هر چند غایت نزدیک عطارد است
و غایت دور عطارد هر چند نزدیک ^{غایت} زهره هم چنین غایت دوری هر ستاره
هم چند غایت نزدیک آن ستاره دیگر یافته اند که بر بالای اوست پس بدین سبب
ترتیب آسمانها و مقدار وسطبری هر یکی معلوم گشته است و دوری و نزدیک
با آنها و بر صد حد دانسته اند و این رسالت احتمال یاد کردن آن گد که شرح
آن طول و عرضی بطریق دارد و همچنین هر ستاره و مقدار آن و اندازه و است
در بزرگی و خردگی و جملگی زمین را معیاری ساخته اند و هر ستاره را با وی
قیاس کرده و بحساب هند سه بیرون آورده اند جای حیات ماه

۴۳ در یاد پس معلوم گشت که اس کرم است و خشک و گرمی او بیش از خشکی است
 و هوای تر و گرم است و تری بیش از گرمی است و آب سرد است و تر و سردی
 او بیش از تری است و خاک خشک است و سرد و خشکی او بیش از سردی است
 و این چهار کیفیت یعنی گرمی سردی و تری و خشکی دو فاعلند یعنی اثر
 کننده در حسی دیگر و از حرارت و برودت و دو مفعولند یعنی اثر پذیرنده
 و آن رطوبت و سوت اند فعل و اثر گرمی بر آنکه کرده ایندن و از هم جدا
 کردن و سرد و یوانیندن و کله اختی سبک کرده ایندن و فراهم آوردن
 و فعل و انزاسردی جمع کرده ایندن و فراهم آوردن و سکه دیگر بار چینیاید
 و گران سز کرده ایندن است و بسته کردن است و خاصیت تری
 بود بدیرفتی و زود رها کردن است که آب و هوا عرضش بخواهی زود
 بتوان کرد و لیکن در حال باطل شود و در هوا زود تر از آن باطل شود
 که در آب پس موادین معنی تبدیلند از آب و خاک تحت هیچ شکل و قبول
 کنند پس چون آب را باوی یابینند و بار کنند و کل کنند بدیرنده و شکل
 کرده حکم رطوبتی که در وی بدیده اهد و حکم موسی که مست از آن شکل
 و در وی ماند جن اعتدال آب و خاک نگاه داشته باشی و چون از کل صورتی
 ساختی و خولعی که آن صورت دیر ماند و باطل نسود آن صورت را باش
 در من تا اش و پرا خشک کرده اند چنانکه شست و صفال را می کنند
 و بیان آن چه فعل حرارت است که کیفیتم که هر چه با اش در وی
 اثر کنند اگر بسته باشد بکه از د جنانک موم و روغن کا و دینه بلکه
 دروسیم و مس و قلعی و اسرب و آهن و آگینه و بسیار چیزها دیگر

اگر بسته نباشد او را بسوزاند و اگر او را از هم فرو برد بزند چنانکه
جوب و جامه و امثال آنرا هر چه سوخت او را او را از هم جدا کند و فاکستر
گرداند و اگر یک دلیج بر آب سرد کنیم و بر کم و میان دلیج را بر آب گرم کنیم
هم از آن آب و بر کم کنیم لایه آن آب گرم سبک تر از آب سرد باشد که حرارت
او را لطیف تر و سبک تر گردانیده باشد هم چنین هر چه سرد را بر کند
در وی اگر که اخته باشد مسته گرداند پس چون آب و موم و روغن که آب
بخ کرد اند و روغن را بفرانند و اجزاء او را فراموش کرد و حران سنگ
کرد اند پس ظاهر گشت که اثر حرارت و فعل او جدیت و اثر سردی
و فعل او جدیت و خاصیت در زود بدی رفتن شکلهای و مشعا و زودرها
کردن است و خاصیت مسکی در دیر بدی رفتن نگاه داشتن بل که خاصیت
موسس خود در نگاه داشتن نه در بدی رفتن و ازین است که هر که در دماغ
توی باشد زود یاد کرده و زود فراموش کند و هر که در دماغ خشک باشد دیر
یاد کرده و دیر فراموش کند و اکنون طبیعت هر یکی ازین چهار عضو معلوم
گشت و موضع طبیعی هر یک دانسته آمد اکنون بیان کنیم که سبب قرار
گرفتن زمین در میان نگاه عالم چیست بیاید دانست که بعضی علماء معتقدند
آنند که سبب قرار گرفتن زمین در میان عالم آنست که چون آسمان
در بر می گردد و حرکت آسمان عظیم بسیار است سبب توقف حرکت
هر جزوی زمین را از خویشی دفع کند پس بضرورت زمین در میان نگاه
او ماند که هیچ جانب نزدیک نتواند بود بر مثال آنکه قرابه را در
جریخ خراط از بند و عظیم بگردانند و کلوشی در وی انداخته باشند

ان کاو بخ در وقت برگشتن همراه در میان گاه هوای همراه فرار کیرد
 چنانک دوری او از چرخه جواب همراه گمان بود و باز بعضی گفته اند
 که طبع آسمان است که زمین را کوشی کشد و چون از همه جواب
 زمین و آسمان در لوقه است و در اجزا آسمان در وقت کشیدن جذب
 کردن یکسانند بضرورت زمین در میان گاه آسمان مانده که اگر یک جانب
 نزدیک تر شود قوت آن جانب باید که بیشتر باشد بر مثال آنکه کی از سنگ
 معنایین که خاصیت او جذب کردن و کوشیدن کشیدن آهن است
 همه سازد و باره آهن در آن حقه اندازد و بدان آهن در میان گاه هوای
 آن حقه فرار کیرد و معجب جانب آن حقه نزدیک تر شود آگاه سنگ
 جانب نزدیک تر تواند شد که قوت جانبی از جانبی بیشتر باشد از وسطا طیس
 اصطی حکم آن هر دورای را سسد و آن هر دو مذهب را اطلال کرده است
 و گفته که ما بنیم که اکود و سنگ باشد کی بزرگ و گران و کج خود
 و سنگ و این هر دو را یک بار از سر مناره ما از موضع بلند رها کنی اول
 آن سنگ بزرگ بر زمین رسد و پس آن خود تر پس اگر چنان بودی
 که آسمان آسان را دفع کردی از خوشی یاستی که اول سنگ
 خود تر زمین اهدی ریا که دفع کردن سنگ خود تر آسان تر
 از سنگ کلان و همچنین اگر حرکات ایشان سبب جذب کردن آسمان
 بستی این هر دو سنگ صد سر کوشیدن نکوردی معلوم می شود
 که حرکت ایشان نه سبب جذب است و نه سبب دفع بلکه بدان سبب
 است که در طبع حال و آب قوی است که سبب آن قوت طالب و جویده

مرکز عالم گشته اند پس چون سنگ بزرگتر باشد ان قوت در وی
بیشتر باشد پس زودتر مرکز ماوردگی سوگزید و چنان استی اسان حکم طبع
خوشی از اسان سو برانندی پس دورترین وضع از اسان که بزبان اندکی پس
دورترین موضع از اسان مرکز عالم و میانه گاه همان است پس باید که بصورت
در وی قرار گیرند که اگر حصار قرار میزند اگر چه از یک جانب اسان دورتر
افتد بجانب دیگر نزدیکتر افتد و مثال این چنان است که اگر
حلقه میباشد از آهن طانده و حلقه و مخنیق با عنور بزرگتر و این حلقه را
در آتش نمند و سنگ گرم کنند تا سرخ شود پس بر زمین نمند و موری را
در میان حلقه کتند این مویک حکم طبع از آن حلقه که زنن باشد و دوری جوید
چون میانه گاه آن حلقه رسد آنجا که مرکز او باشد قرار گیرد زیرا که
آن دورتر موضع می باشد از حلقه که اگر آنجا قرار تر شود اگر چه از یک
جانب حلقه دورتر افتد بدیگر جانب نزدیکتر افتد و تف اشی در رسد
و مخنیق چون مرکز عالم دورتر موضع باشد از محیط و اسانها و خدای هر چو
در آت و خالان طبیعت نهاده است که از اسان دوری جوید و گمراه کنند
بصورت در مرکز عالم قرار گرفتند است بدیگر در سبب قرار
گرفتن زمین در میانه گاه عالم و این رای از سعوات است و است
پس آنک شکل زینی محلی چون شکل گره است در باب دوم از مقالات دوم
یاد کرده شد اعادت نمی کنیم و بلند نما و پستیها که هر دو معنی است
چون کوهها و وادها گره و شکل زمین را باطل نمی کند بلکه معزات
در شی و با همواری است که بر ظاهر کوی و حکم از گه ان همواری

۵۰ نسبت بان کوی تحت اند که بلند کردی ان کوی را باطل کرد از هم چنین
 ناهمواریها که بر روی زمین است نسبت محلی زمین انداز باشد که در
 شکل زمین را باطل نمی خورد اند و بقوت ان شکل که از مسافت دوم در باب
 دوم بود سیده لیم معلوم می شود که مردمان را که باوصای عمارت مغرب
 اند قدم برابر و قدم مردمانی اوند که در اوصای عمارت مشرق و شهرها چنین
 اند تا اگر بر زمین ارضیانه بر خود کفها و پای اسان سکه دیگر
 رسد و اگر سقد بر در اوصای حین انجا که طوف و درایه و عمارت است
 چاهی کند جان مشی که زمین را کداره کند اگر خود این منی صورت بیند
 اما در هر کجند و قدم بتوان خورد بر مثال آنکه کسی کوی را سوراخی کند
 چنانکه بدیگر سو کداره کند و راه بدید آید چون این جاهه حین قدم بر کنیم
 این دیکر جانب وی باوصای عمارت و شهرها مغرب بیرون آید و در
 بقوت ان شکل معلوم می شود که چون دو شخص با ایستند یکی بر طرف عمارت
 و دیگری بر طرف مغرب مسافت و دوری که میان قدم این
 شخص و میان قدم ان شخص بود مثل اداوت و دوری باشد که میان سر این
 شخص و سر ان شخص بود و ان تفاوت و اندازه را بالای هر دو شخص باشد
 و ان شکل را دیکر بارانجا بار کشیم ما بوقت خواندن این سخن را انجا نگاه کرده
 آید تا فهم کردن اسان تر باشد و از ان شکل معلوم شود که مسافتی که میان
 قدم این شخص و قدم ان شخص است با اندازه و خطی است که از قدم این شخص
 بقدم ان شخص کشیم و این خط در میان زمین و قدم بر باید کرده چنانکه
 بر مرکز زمین کرد

صورت اینست

و اما مابقی که میان سراسر شخص و سران است مقدار بالای هر دو شخص
از آن خطا شش باشد چنانکه محسوس است و بقوت این مسئله معلوم شود که
هر دو شخص بنزد یکدیگر و با شند با دو هر با راست همواره عظیم فرو
برند راست چنانچه در روی هیچ کس نباشد آن مسافتی که میان قدم این
دو شخص با میان دوش این دو خوب باشند اندک توازان مسافت باشد که میان
دو سران شخص باد و سراسر خوب و صورت بنده که این تفاوت کم
بصورت توان مانت با هیچ طریق دیگر از مساحت و کر کردن مواافد است
و لکن بعقل می توان شناخت و از اینجا معلوم کرد که عقل بسیار حکما کند
و خبرها حد کم و وهم و خیال از دانستی آن عاجز آید باشند بل چه
بر خلاف عقل حکم کنند و هر حکم که عقل کند جز وقوع راست نباشد و یاید
دانست که زمین به طبقه است یعنی به قسم است طبقه اول است که
ممر که عالم نبرد یک است و آن خالی است خالص که هیچ چیز با وی آمیخته
و خشک است و هیچ تری ندارد و چنان استی که خاک بسیط یک طبع استی
و طبقه دوم خالی است به آب آمیخته و گل شده و آن است که چون جاده کنهیم بوی
بوی که سیم و طبقه سوم این ظاهر زمین است بعضی خشک است و بعضی نم نال
چنانکه مشاهده می کنیم و سبب تری طبقه دوم یا است که از فرو رهاوردن آما
اب در شام زمین فرو رود چندانکه راه یابد و بدین سبب است بر کناره رود
بزرگ جن جایی کتد رود باب رسند یا است که خالی که در زمین تواند

می کند اب می گردد چنانکه بعد ازین یاد کنیم و سبب خشک شدن روی زمین
 حرارت و تابش آفتاب است و باید دانست که آب همه جوانب زمین در گرفته
 است جمله رابو ساینده الا یک چهار یک از زمین و این رابع معور خوانند یعنی آن
 یک چهار یک که عمارت و شجرها بر روی است و این ابها که که که در سه ربع
 گرفته است بحر محیط یعنی دریای که در سه ربع گرفته است بحر محیط یعنی
 دریای صرد زمین در صورتی و این یک چهار یک از زمین که ظاهر است بلند تر
 است از آن سه چهار یک باقی که اکثر بلند نبودنی اب نیز که دان در کوهی
 و این از کمال حکمت حق تعالی است که این ربع را بلند تر از بقیه تا آدمی را و حیوانا
 در یک سو که جزیره خشکی زندگانی نتوانند کرد موضع و جای کالی باشد بلکه سبب
 وجود و معنی باشد که اگر چنین نبودنی آن آدمی و نبات و حیوان توانستی
 بود و این ربع خداوند علم حیات صفت کس را است کرده اند و انرا هفت اقلیم
 خوانند درازی صرگشی از جانب مشرق تا مغرب و این درازی را با وضد
 و هشتاد قسم کرده اند و این طول عمارت خوانند پس درازی زمین یعنی
 آن این ربع از زمین از کرانه و دریای مغرب است تا کرانه و دریای مشرق
 و پهنای زمین یعنی مسافت این ربع از زمین از کرانه و دریای است در ناحیه
 جنوب است یا کرانه و دریای که در جهت شمال است و این دریا همه بهم
 پیوسته و گرد این ربع زمین در گرفته و شجر و عمارت و کالیها که درین اقلیم
 ماست بدن مختصر لایق نیست که انرا خود کتبی ساخته اند که انرا امالک
 و ممالک خوانند و از انجا معلوم شود در دو در کام جهان دامن اندگی از آن
 آورده ایم و اردو بود که درین مختصر تلوی نیز آورده شدی اما نام شهرها

بجز طمانده بود و هیچ اصل نبود که از آنجا نقل کردی الی و غیره مملتی باشد
الحاق کرده اند و این شکل حال کافیت قسمت کردن زمین بهمت اقلیم
معلوم می شود

و چون معلوم شد که کرد سه چهار یک زمین در صورت است و حکم طبع بود یکی
مرکز عالم طلب می کند و تا مادام که موضعی باشد مرکز بود یکتر در موضع خود
از مرکز دورتر باشد قرار بگیرد باید که معلوم کردیم که سطح ظاهر ابناء
استاده یعنی روی آب راست نیست بلکه هم چون سطح کره است یعنی
روی گوی و هم چنین هر موضعی ابدانی که در روی آب استاده باشد
بلکه هر قبح و کوزه که در روی پیری عقل حکم می کنند که آن روی آب راست
نیست بلکه میانه آن حوض یا آن قلع یا کوزه بلند تر است حکم آنکه اگر
تقدیر کنیم که روی آب راست باشد طرانی و کرا ابناء آب از مرکز
عالم دورتر از آن باشد که میانه را و بی لایحه آید که کرانه آب
ان موضع مرکز دیگر نزدیک تر باشد که در آن موضع قرار گرفته است و این محال است
و این شکل را بر کشیده شد یک معلوم شود این سخن

و اما عواید خود هر چه کرده جمله زمین و آب در گرفت است از همه جوانب
 و طبقات مواجهاست طبقه اول این که بروی زمین نزدیک است و این
 طبقه وقت باشد که نیک سرد باشد و وقت باشد که نیک گرم باشد
 و وقت باشد که نیک معتدل باشد و باقیمانده و شمسها سراج هوا بگردد و
 سرد کشتی آن باشد که خاها بسیار از زمین بر آید و با وی بیامیزد
 و وی را سرد کرد اندک حکم آنکه بخارانی است لطیف تراخته بسبب تابش
 آفتاب در روی وی یاد کرده ایم که طست آب سرد است پس چون این
 خاها بسیار این هوا بیامیزد و وی را سرد کرد اندک بسبب گرمی
 کشتی هویر آمدن عکس نور آفتاب است بروی زمین چون آفتاب بروی زمین
 تابد نور آفتاب از زمین باز شود بر مثال آنکه کسی آینه پیش دارد
 و نور آفتاب بروی آینه آن نور از روی باز گردد و بر خاک آینه دیگر
 افتد هم چنین نور آفتاب از زمین باز گردد و بر حیوانات و هوا را گرم
 کرد اندک بر افتادن نور آفتاب بر چیز بسبب گرم کشتی آن حیوانات
 و چون خواصی که این حال یقین بدان در آینه و حراره تا دل کن که بصفت
 مرکز او را چنان سرد ساخته اند که چون و برابر آفتاب بداری نور
 آفتاب از همه جوانب و اطراف آن آینه باز گردد و بدان مرکز آفتاب
 در آن مرکز نور آفتاب بسیار جمله سرد بسبب بسیاری آن نور آن هوا
 که نزدیک آن مرکز است عظیم گرم شود و چون ساعتی آن آینه را
 برابر آفتاب بدانند آن هوا که نزدیک مرکز است از آن غایت
 گرمی آتش گردد تا هر چه باشد که نزدیک وی داشته باشند اندک گیرد

و عجب سبب نیست بدیدن ان اس را الا برآمدن سعاها و نوزدها بسیار
بر مرگزان است پس معلوم شد که بر افتادن نور آفتاب که بر چیزی چه قابل
حرارت باشد بلند آمدن حراری است در آن خرد و عقل هیچ افریده
ادراک نکرده است که بسبب بر افتادن نور شعاع آفتاب بدید
آمدن حرارت است در آن خرد و بسبب ان جز جلد ای عزیز جلد اند

و بعضی ارقام و نظرات چنین بند است که آفتاب در ذات خویش

گرم است چنانچه اس چون بر چیزی تا بد ان خرد را گرم کند
و ان طرف خلط است که بر همان قلم شده است که طبیعت افلاک و ستارگان
نه از جنس طبایع این عناصر است چنانکه روان اندکی اشارت کرده شد پس
هیچ ستاره و در ذات خویش نه گرم است و نه سرد و این چه گویند آفتاب
گرم است و روح گرم و رطل سرد است و ماه نرات معنی است که از تابش نور
ایشان برین اجسام که قابل گرمی و سردی و تری بدیدی آید چنانکه که
از سنگ موقططیس کسیدن آهن بدیدی آید و از کوهها کسیدن که بدیدی
می آید بلکه ان سیموناس مثل که معده آدمی رسد کسیدن ماهه و صفوانی
از جمله اعداد بدیدی آید و دلیل برین چه چنین است که احوال آفتاب در ذات
خویش گرم بودی باستی که بر سردها کوه بلند گرم تر از ان بودی که در
زیر ان صحرای کلم اندک سر کوه با آفتاب نزدیک تر است و با اتفاق بر سرد
کوه سود بر است و حال اینه و حقایق دایله است بر ان که گرمی که
از آفتاب است بطریق شعاع و یوگار است چنانکه گفتیم پس کزین معلوم
گشت که بر افتادن عکس نور آفتاب بر هوای که بر زمین نزدیک است

۴۱ سبب گرم گشتن هوا باشد و ازین است که بتابستان چون آفتاب برسد
 سرما نزدیک باشد هوا گرم تر باشد و بزمستان چون از برابر سرما دور
 تر گردد هوا سرد تر شود حکم آنکه چون بمرما نزدیک باشد شعاع اول
 از مقابله بمرما افتد و قوی تر و بیشتر باشد پس چون حدوت بیشتر چسبند
 شود و در زمستان از مقابله بتابد ضعیف تر و اندک تر باشد و اگر در براقان
 عکس نور آفتاب استی بدین هوا و الا این هوا در رعایت سردی است
 حکم امحنتی بخارها و اگر به نیز امحنتی بخارها استی باین هوا و الا این
 هوا در رعایت گرمی است خصوصاً بتابستان تا جایی که آفتاب از
 برابر سردتابد و ازین است که در تابستان در سیاهانما که آب کمتر
 بود و خشک بود بسیار گرم تر از آن بود که در موضعهای نم ناک سبز
 معلوم شد که این طبقه اول آن هوا سبب امحنتی بخارها باو می
 و بسبب عکس نور آفتاب گرم می شود و سرد می شود و با عقده ال
 نزدیک تر می گردد و با طبقه دوم که بر بالای این طبقه
 اول است آن هوا بیک سرد است حکم آنکه عکس نور آفتاب از زمین
 بر آنجا نرسد تا مملد اندک رسد و بخارها کم بودتی که در ایشان است
 بر آنجا رسیده پس آن هوا سرد گردد ایند و آن هوا را هوای زمهریر
 خوانند و طبقه سوم که بر بالای آن است هوای است بساط نزدیک
 بدی بر طبیعت اصلی خویشی است که نه عکس نور آفتاب آنجا رسیده و بر
 گرم کرد اندونه بخار برسد تا و بر سرد کرد اند پس آن هوا این باشد
 بغایت صافی و لطیف و طبقه چهارم هوای است در حقیقتی باورد

چنانکه از چیزها، ترتیب تا پیش حرارت اکتاب بخارها و گرم تر می خیزد
و از چیزها خشک دود بر می خیزد چنانکه پس از این شرح کرده
شود و این دودها بسبب گرمی و خشکی که دارند بطبیعت آتش ترکیب
باشند پس حکم طبیعت طبع خواهند که با آتش رسند یا با آتش نزدیک شوند
مگر که ایشانرا در راه مانعی ندیده آید چنان که سان کرده اند پس این سران
هوای طریقه و چهارم ماده دود است که سوزانند و فاضلتی بین متاخران بود
سینا قدس الله روحه چنین می گوید که گمان می آید که این دودها در جمله
طریقه و چهارم باشند بلکه آنکه اندک باشد و ببالنده باشد و بیشتر آن بود که
ماده گواکب منقوضه گردد ایچ انرا مردمان ندانند که سازه است که بر ایمان
برفت و فرو رفت چنان که بیان کرده ام پیدا اینست حال طبقات هوا
و یاد کردیم که آتش سرد جمله و هواد گرفته است و این آتش که
کرد جمله و هواد گرفته است هوای باید صورت بی صورت کرد
بغایت گرم و سوزنده که حقیقت آتش بیش ازین نیست و آن هوای
که در میان کوره آهن گداز است وقتی که تنگ دران کوره دمند
هوای کوره همان سوزنده گردد که هر چه دران جای بد اوست
حالی بسوزد پس آن هوا آتش گشته باشد که حقیقت آتش سیطه هوای
است سوزنده و این آتش سیطه که کرد هواد گرفته است
چنان نیست که کسی بصورت آن یافت که اگر او را کوی
بودی و روشنای بودی بایستی بدن او زدن ستادگان نازد آیت
و روشنای او همواره بر زمین افتادی و رمی زمین بغایت

۹۹ روشن بودی پس معلوم گشت که او را یک نیست و از می روشانی و این
 آتشی که می نامیم مرکب است از اجتماع دهان یعنی دود و آتش سیرط و بسبب
 این اجتماع آن نور و روشانی در روی بدیده است و هر چند آتش بساط
 نوره یک رنگ است و صغیف تر که سرد است و بکثرت شمع چراغ اجناس
 سعله و زبانه و اس بود نمود نماید و میانه و زبانه رنگ روشن بود بسبب آنکه
 آن آتش که سرد است نوره یکتر است قوی تر و روشن تر است پس بساط
 نوره یکتر است بدان سبب رنگ او صغیف تر است و برهان آنکه موضع طبیعی
 آتش بر بالای است پس از آن یاد کرده شد که زبانه آتش همیشه قصد سوی
 بالا کنند و دود بان که در ذات خوش ثقلی دارد و موضع طبیعی او زمین
 است چون در روی حرارتی است بهوب گرمی بر بالای روده و خون از غریز
 از وی مفارقت کند در یکبار سوی زمین بازاید اگر لاله آتشی که موضع
 طبیعی آتش بر بالای است و الا حرکت طبیعی آتش سوی بالا نبود چنان که پیش
 ازین یاد کرده ام اینست **تأملی** درین باب **مقاله**
 در آتشی احوال بعضی مرکبات و مبادی هتئ ایشان و این مقامات سه باب
 است و شش این باب مقدمه یاد کنیم بیاید است چه عناصر و ارکان
 بطبع مسخ و ضوای بردار اهرام علوی اند یعنی گواکس و افلاک و این
 مرکبات که بدیدی آیند از تابشوات از اجرام و طاعت و قبول این عناصر
 بدیدی آیند و یاد کردیم که افلاک و کواکب اگر چه گرم و سرد و تر
 و خشک نیستند اما خدای عز و جل حرکات و انقادات ایشان را
 بایله یک سبب بدیده اند این کافیهها ساخت است درین اجسام

سفل یعنی درین عناصر و مرکبات حیاتی از حال اینه و مرافه معلوم کردیم
و عروکه که بسی از اسباب آسمانی در جسمی از اجسام سفلی کافیتی
از جنجا و کافیت یعنی گرمی یا سردی یا نری یا خشکی بدیداید یا زیادت
کردن آن جسم بسبب بدیدیدن آن کافیت مستعد و شایسته و آن کرده
که در وی صورتی خاص تمام کشف از کسیده و صورتی خاصه پس ازین حال
بیان کنیم صورت آن چیز در آن جسم بدیداید و هر کافیتی استعداد و شایسته
خاص بدیدارد چنان که کافیت حرارت چون در آب بدیداید این لطیف
کردند و بخار کند و چون حرارت در آن خاک زیاد کرد لطیف تر بود
چنان که کافیه او بکل باطل شود و شایسته و آن شود که صورت هوای
در وی بدیداید و چون استعداد و شایسته تمام شود صورت آب و خاک بهیت
کرد و صورت هوای در وی بدیداید و هم چنین چون کافیت برودت
بسی از اسباب در هوا ظاهر کرد کافیتی و نقلی در مواد بدیداید
و بران سبب مستعدان شود که صورت هوای از وی مفارقت کند و صورت
ای بدیداید و آن هوا آب شود و همچنین هوای سرد و آتش هوا
کرد و آب خال کرد و خاک آب کرد **و آتش کشت**
هوا از حال کوره و این کوان معلوم می شود یا در کدی که چون سلفی
بقوت تمام بر نرانی در کوره و این کوان در مند هوا که در اندرون کوره
آتش کرد و تا سرجه را که قابل سوختن باشد در وی بدیداید
بسوزد و آتش پیش از نسوزده و بیت **و اما آب کشتن مولی**
بسیب سو با بود چون هوا که بدانی نگاه بدید کرد در کوره و همچنین

۲۰ و اینکه کین چون در تابستان و حرما کرم که ویرا ترخ گفته کنی و ساقی
مانی برطاهد و طرها و اب بدیدو آید و هیچ تک بیت که ان ابازان
کوزه میرون ترانده است که از کوزه و بر کین و ایلیند کین هیچ بیرون
مترابد و اگر دین کوزه اب کرم بود این طرها بدیدو آید اگر بر طویق شرح
کردن و میرون ترایدن بودی باستی که اب کرم است میرون ترایدن
تکام اب کرم لطیف تراست و نیز اگر نسبت میرون ترایدن کین
چنان باستی که چون کوزه نم بودی بر اب ان کوزه و بر تر از شرح
هیچ و طره بدیدو آید چون همین بیت بی معلوم است که ان اب
از ان کوزه بیرون نیامده است و سحرش است چون برف و غ یا اب
بغایت سرد دین کوزه کنند اخر این کوزه حکم محاورت ان غ یا ان اب
سرد نیک سرد کرد ان هوا که هماس کوزه است یعنی بوی بار چسبید
است حکم سرد کوزه میسر نم شود و چون کافیت سردی در ان هوا بدید
اید لطافت او را باطل کرد اندو او را کثیف و ثقیل کرد اند و چون این
سردی بسیار کثیف ان ثقل در کثافت نیک بسیار کرد و تا چنان
شود که صورت هوای از وی مفارقت کنند و صورت آبی بدید آید
و اب کرده و در زمستان و فصل سرما این حالت نباشد حکم آنک
چون تابستان هوا کرم باشد لطیف تر باشد سرما زود تر در وی
اشو کند که هر چه لطیف تر اثرها را قابل تر و استیالت را بدید
تراست چون زمستان باشد از هوا کثیف تر باشد بر اثر حیرها چنان
قبول نکلند و دلیل بر آن هر چه لطیف است حال زود تر بدید آید

که چون در سوای سرد اب سرد و اب گرم را جدا بصورتی
ان اب گرم زود تر از آن رخ بندد که اب سرد بجز به معلوم کشته
است که چون با اب گرم در زمستان و ضوضای موی رود تر از آن
رخ بندد که با اب سرد و در ششها شام گرم سیرجانی که رخ نباشد
مثلا چون بقداد بر یا مها و موضعی ببلند ساخته باشند و پس از نماز یک
خورقها و آب بر آنجا نمند تا افتاب درونی نابد و و نیز الطیرف تر و کوه
کرد اند من بس باد شمال بروی زند و ویرا سرد کرد اند و اگر خنور را
نماز شام بر آنجا نمند چنان که هیچ افتاب بروی نتافت باشد چنان سرد
نشود بسبب آنکه لطافت حاصل ز کرده باشد پس معلوم شد که حرارت
سبب لطافت است یعنی ولطافت سبب زود تر استیالات بد رفتن
و اما موی کشتن اب یک ظاهر است که چون لاش در بود یک
بلند بد یک بگوشاید و کجا بروی خیزد و هوای سود و اگر موی پوش
دیک بر نمند دیکر باوان کجا اب کردد و قطره قطره بر سر
دیک نشیرند که سود یک نسبت زود یک آن کجا سرد است
پس ان سردا دیکر باد او را غلبه کرد اند و ان کجا رات شود
و اما حال کشتن اب ظاهر دیده اند که قطرها و اب صافی بر
زمین می افتاده است و در حال سنگ می شده در زمین که قوت مجرده
غالب باشد و چنین شنیده ام که در غنچه استان سوزد کوی است
و بر بالای ان کوه چشمه که از وی قطره قطره اب فرو می جکد
و حال سنگ می شود و اما اب کشتن حال اصحاب

۲۱ صاعه ها که می آید و دانسته که سنگ را می بگردانند و قطره
 کند و از وی آب می جکند و علی ایچله خدای عزوجل اجسام این عالم سفلی را
 قابل صیرما فریده است و بدینده و اسم آنها را اجسام عالم علوی
 را فاعل و اثر کننده / جرم از تاثیر اجسام عالم علوی و قبول عالم سفلی
 چیزها حادث می گردد و بدین می آید و حیرتها باطل می شود و ناجیزی که در
 بدین سبب است که این عالم سفلی را عالم کون و فساد می خوانند یعنی عالم
 بدیدادن و بساه کشی چون این مقدمه معلوم شد تا نواب معالمت با شوق

باب اول در دانستن سبب تولد

معدنیات و آن نقره و مس و آهن و قلعی و اسرب و خار صیغی است بیاید
 دانست که اصل ماده این خواهر خاری باشد که در زمین می تواند کند
 بسبب تابش آفتاب در مدتها در راز و مخاربرد و نوع است یک نوع خاریت
 است ترکه انرا می خوانند یعنی آنی که از آب و از چیزهایی که در وی
 رطوبت و تری است تولد کند و بدیدارید و دیگر نوع خاری است خشک
 و انرا بخار دغان خوانند و دغان دود بود و این از چیزها خشک تولد
 کند و هرگاه که آفتاب بر زمین تابد مدت دراز نماید از رطوبت تری که
 که در آن زمین بود خاری تری بدیدارید و اگر زمین خشک بود کاری
 دغانی بدیدارید بر مثال آنکه چیزی بسورد و از وی دودی بخیزد و چون
 ازین دود نوع بخار در زمین بدیدارید اکنون زمین سست باشد و میانها
 کشاده این دو بخار حکم حرارت و گرمی که در ایشان است قصد
 بدیدان بر هوا کنند و از زمین برآیند و بر هوا شوند و در هوا از ایشان

چهرها حاصل گردد جن نار و ابر و برف و باران و امثال اینها جنان که
بسی ازین یاد کنیم و اکثر زمین تحت باشد و آن بخارها راه نیاید پس بریدن
و مدتی درازمانند از ایشان چیزیها تولید کند و آنرا معدنیات خوانند یعنی چیزیها
که از گاهها خیزد چنانکه شمع آن بدیهر و هرگاه که این کارهای
تولّد کند و راه نیاید که از زمین برآید و مدت درازمانند و حدراتی که در وقت
بدید آمده باشد از وی جدا گردد در هر چه بسبب تانس اقیاب زیادت
میگردد و آن بخار را محتمل میگوید اند چون یک محتمل شود و همه اجزاء
او همیشا به گسترده یعنی یکمان شده در آن نفع در آن محتمل پس اتفاق
افتد که گاه سببی از اسباب برودتی بوی راه نیاید و آن حرارت را
نت میگویند و او را بسته میگویند که فعل سوراخته کردن است
و غلیظ کردن است چنانکه یاد کرده ایم آن بخار بسته شد جوهر
سیماب بود و اکثر این احوال که گفتیم در بخار دخانی بدیدید آن جوهر
کوت باشد و این بخار را که سیماب خواهد شد کار سیمایی نام نهادیم
و این دیگر را بخار کوهی و چون اتفاق افتد که این دو بخار متوال
شوند و هر یک در جایگاه خویش مدتی بمانند و نیک صبح یابند و کخته گردند
پس بیش از آن که سوراخشان راه مانده سببی از اسباب از جایگاه
یکی بجایگاه آن دیگر راهی شود و هر دو یکی یکجا جمع شوند و یک با هم
بمانند و پس ازین امتحن مدت دراز برآید و حرارت ایشان فزاید
می شود و در بعضی وقتها میگویند تا کمال رسد و امتحن ایشان
باید که یک چنان بود که یکی از دیگر زیادت نبود بلکه مقدّم باشد

۲۲ و یک صافی باشند چنان که البته هیچ عبار با ایشان آمیخته نباشد و چون این
 اتفاقا افتاد انگاه برودتی راه یابد و انرا بسته کرد اندان جوهر زور باشد
و اگر چنان میسر بود که مخارسمایی زیادت از بخار کسوی بود آن جوهر
 بسته کرده باشد و اگر این دو بخار فصح یابند و پس با هم یکدیگر سیامیزند
 و بخار کسوی زیادت بود و پس از آمیختن هیچ سختی نباشد بلکه همان وقت برودت
 دایبند و بست کردن آن جوهر مس باشد و اگر حال همین باشد اما
 مخارسمایی زیادت بود آن جوهر **قلعی باشد** و اگر چنان بود
 که دو بخار فصح تمام نایافته بایکدیگر سیامیزند و هو یک یک صافی نباشند
 بلکه اندک عباری با ایشان آمیخته باشد و در وقت از برابر باشند و پس از آن که
 آمیخته بدتی برآید و نکته تر گردد انگاه برودت راه یابد و بسته کرد اندان این
 جوهر **و ازین باشد** و اگر چنان بود که این دو بخار مک صافی نباشند
 و باغبان آمیخته باشند و فصح یابند و در وقت با هم آمیختن بیش از آنکه تمام آمیخته
 کردند سهوا راه یابد و دفع آید آن جوهر سوب باشد و چنان استی که وی
 مرکب است از مخارسمایی و کسوی که مک صافی نباشند و بدین نسبت است که چون
 بسوزند رنگ او سوح شود و عظیم و آن جوهر رنگی که متعاسان بکار برود
 آن سوج خوانند و اگر سیاماب را بسوزند رنگش سوج شود و عظیم و آن جوهر
 کورد که انرا سوج خوانند و اگر این دو بخار یک صافی باشند و فصح تمام یابند
 پیش از آمیختن انگاه بایکدیگر سیامیزند پس از آمیختن سهوا با ایشان راه
 یابد و بسته کردن آن جوهر خاد صینی باشد و چنان کان است که اندکی
 بخار کسوی غالب باشند و ازین است که رنگ وی بزودی میل دارد و فرقی

میان او و میان زوالت که جوهر زو را پس از امتحان بایکدی یکدیگر محکم
در یکدیگر بدین می آید و خاصیتی را نمی آید و این هفت جوهر را که یاد کرده شد
که میگردان فلزات سببه خوانند و اما باقی جوهر معدنی چون آهن و مس و زره
و مانند آن اصل و ماده ایشان سنگ است که در هوای ساینده آفتاب و کواکب
در یک سرعت دراز است و داد آن صورت خاص بدومی آید اینست تمامی این

سخن باب **باب دوم**

دانش موجوداتی که در هوا بدینند چون آبرو باران و برف و بجه و رعد و برق
و قوس قزح و خرم ماه که انرا بتاری حال خوانند و این انرا سردمان بند آید
که استاره و از آسمان برفت و در حرکت و بدینند کردن سبب بادها و زلزلهها
هوای که بخاری ترازمین بر خیزد و به او بر شود اگر اندک و ضعیف باشد حرارتش
آفتاب او را در حال بر آکنده کرد اندک حکم کسوت حرارت آفتاب لطیف
شود و هوا سرد و اگر بخار بسیار بود و هم حرارت آفتاب اندک تر
بود این بخار بر آکنده نکرد و حکم حرارتی که در وی باشد بدیند نمی شود
تا در طبقه دوم هوا رسد آنگاه سرمای آن هوا و طبقه دوم و پیرا غلیظ
کرد اندان بخار غلیظ گشته آبر باشد و بدین سبب است تا بستان اگر چه بخار
از دستش تر بر خیزد اما بر یک تر بدید باید حکم آنک هوای تابستان گرم باشد
حرارت هوا آن بخار را بر آکنده گرداند و هوا شود هوای که این بخار را بر آکنده
کنند آنک حکم حرارتی که در وی مانده باشد بهوای بر تر از آن سود و لطیفه
و هم بر برسد سرمای آن هوا در وی یک اشتر کند و پیرا غلیظ که داند
قطره قطره گردد و زمین خورد آید و آن **بارش** و مثال

نوعی

موا

اب

۲۳ بدیدن آمدن باران در هوا مانند بدیدن قطره ها است بر سردی که
 که چون دیکه بگوشد از وی بخار برخیزد و آن سردی که بنسبت بان بخار
 که از دیکه براید سرد باشد پس آن سردی در وی عمل کند و ویرا دیکه باره
 غلیظ گرداند و آب گرداند و حقیقت بخار خود این است لطیف آشته
 و حکم لطافت و حرارتی که در وی بدیده است هر گاه که در وی ان
 گرمی باطل شود لطافت باطل شود پس همچنان بود که پیش از آن
 بوده است و سفت ای بوی باز گردد و اگر در آن وقت که این بخار
 آب می گردد پیش از آن که قطره قطره جمع شود بیکبار موای عظیم سرد
 بودی زند و ویرا برسد این برف باشد و وقت باشد که برف و باران یکبار
 می بارند و سبب آن بود که بعضی بخار بلند تر برشته بماند و هموار شود تر سید
 و برف می گردد و بعضی بوان هوا تر سید باشد باران می خورد و **و اما**
سبب می آن بود که چون باران بدید می آید و قطره قطره منفعه
 می شود پس از آن سرما بران قطره ها نماند و ویرا برسد و بخ گرداند این نحوه
 که بزمستان آید سبب او این بود و اگر در فصل بهار و فصل تابستان و بیشتر
 خود در این دو فصل باشد سبب آن بود که هوای طریقه و اول درین دو فصل
 باعث آنکه نزدیک بود پس چون قطره ها با آن بیان می رسد حواش غریب
 از همه جوانب گردان قطره ها در یک پرده و سردی که در وی است بگویی آید
 و حرارت کند آن سرماییکار از تمام قطره بماند و در وی در شود و اندر
 او برف آید و شاید که ظاهرش برماند تا چون بزمین افتد زمین سرد
 شود و از سبب همین که **البراق** بتاری طول خواهد داشت که بخاری

از زمین برآید و چنان گرم باشد که نیک بر بالای شود و حواریت موجب خفت
است و برودت موجب ثقل هر چه سست تر گران تر و زمین قابل تر پس
ان بخار هم در طبقه اول باشد و چون سرما شبها از ستانی بروی زمین
و در اقلیل و غلیظ کرد اند پس آب شود مانند آن که کاروان در جامه ^{مانند}
پرزین فرود آید و مستوان باشد که این بخار بر زمین نیک نزدیک بود
ناله بر زمین پیوسته باشد تا هوا و طبقه اول چنان نماید که پود و گذشته
استی و اگر هوای نیک سرد باشد این نم را نفس براند تا روی زمین حمله سرد
کرد مانند برنی غلیظ تر که آید و وقت باشد که از زمین هیچ بر نمی آید
بلکه هوا بغایت صافی باشد تا اکثر شب بود جمله ستارگان ظاهر ^{مانند}
اما نهایت سرد بود و آن سرما هوا را غلیظ کرد اند و شب نم بدید آید
بر مثال آنکه یاد کردم که بر ظاهر کوزه و بر زمین بدید آید چون در فصل
تابستان آب غلیظ سرد در کوزه کنی **لایس** **سب** **سرمه** **و برق**
ان باشد که ابوی باشد غلیظ و قوی وسط بر گذشته و سرما هوا بر روی
باشد و در باران سرد آید از بالا بروی زمین حرکت می کنند بخاری باشد
دخانی که از زمین برخاسته باشد و بر هوای شود در راه سرد و بهم رسیده
ان ابو غلیظ تجلم نقل و گران که دارد بسوی زمین می آید کند و این بخار
گرم محکم خفت و سبکی که دارد و ضد بالای کند پس یا یکدیگر می آید
گند و بجم درند بقوت تمام وان یکی بر بالا شود وان دیگر بسوی
و پس آید از آن بر یکدیگر می رسد ایشان بقوت تمام او از زمین غلیظ بدید
آید ان بعد باشد و وقت باشد که هوای در میان این دروازه گرفتار شود

شماره

رعد و برق

عد

۲۴ وان هوائیک صافی و لطیف باشد بلکه باندک خار در خلی آمیخته باشد چون
 بسبب قوت حرکت این دو بخار این هوائیک گرم شود از ماده در خلی غلیظه
 زنده و آتش در صورتش و بحسب بصورتش شود و ان برق باشد و رعد برق
 شود و در یک زمان بدیدی کنید **اول مرتبه** و بدینیم پس او از آواز بیخ
 رعد شنویم بسبب آنکه حس بصر چیزها را که در باید بی زمان در باید
 لتاسمع در زمانی شنود و بعدتی ادراک کند هوا که که مسافتی باشد
 میان شنونده و میان آن چیز که می آواز دهد باشد و ازین سبب است که
 آواز دور در کار زین نگاه کنیم در هوا که جامه برسند زنده
 اول جمله برسند زدن می بینیم پس لحظه آواز شنویم و سبب این است
 که او را حرکتی است که بدیدی اند سبب بهم باز کوفتی و وحسب
 سبب این است که در بدن و وحسب سخت ماند کوبیدن و کافه و ان حرکت
 از ان جسم که آواز از وی آمده است دو تومی شود تا سمع شنونده می رسد
 و هوای رسد که سوراخ گوش است ان هوای گوش را سبب ان حرکت
 تا تومی و انفعالی بدید آید و متحرک شود و در پیشگاه سوراخ گوش عصی است
 که سترده بر مثال آنک پوستی بر طبل کشند چون ان هوا که در گوش است
 متحرک شود و در ان عصب او از وی حرکتی بدیدی ایچنانکه چون چیزی
 بر پوست طبل زنی در روی حرکت بدید آید و خطای عزوجل قوتی
 در وی تعبیه کرده است که ان قوت ان حرکت را در باید و نفس او را
 در یافتن از قوت بر ان حرکت را اکس بود و ان حالت را شنود در
 خوانند اما سبب بدید شدن قوس تسوخ است که هوا با بدن باوان **قوس رخ**

یک تر شود و از اجزاء و باران حکم گوی هواجه یزی بخار کند و در هوا ماند و در
و حی صقالتی و در آستی بود چنان چه بمنزلت آینه کرد که عکس
چیزها در وی بدید آید پس چون این اتفاق افتاد که اقیان باقی
مشرق تا مغرب نزدیک بود و بیش اقیان کشته بود و در برابر وی
جنبش بخاری باشد . . . عکس اقیان بران بخار آید به مثال آنکه در
آینه روشن صورت چیزها بدید آید عکس اقیان درین بحال طیفه و این
واقع بدید آید و قوی باشد و ویرا برنگها مختلف باشد در در و سب و رنگها
و وقت باشد که بدورنگ بیش باشد و سب بدید آید و رنگی
عکس آن باره و از آسمان که نزدیک اقیان است و رنگ روشن است و سب
بدید آید رنگ و کاری عکس آن باره و در یک از آسمان که از اقیان
اندکی دور تر است و لکن حقیقت این چنان روشن است و فاصلترین
متاخران بود علی سبب آن بود در بعضی کتب خویش حسن می خوانند که
سبب اختلاف در ظاهر کما ان معلوم شده است و ان اسباب که گفتیم
از گفته و بعضی از متاخران است و شرح این را بمقتضای بسیاری
است هم بدین قدر اختصار کرده شد **و اما عرض ماه مه که عکس**
ماه است که چون ابوی عظیم سک و نور لطیف بدید آید در هوا درجه میل
تا و میان ماه باشد و از لطافت چنان بود که از دیدن ماه باز آید در عکس
در جزوی از وی بدید آید و ان جزو ان باشد که ویرا ماه و موضع نسبتی
باشد چنان که اگر بجای او آینه باشد عکس ماه در ان آینه بدید آید
پس عرصه در ان آینه بیند ان کل موضع اینها باشد بسیار باشد در کل

و در آنجا
که در آنجا
و در آنجا
و در آنجا
و در آنجا

نوله

۴۰ چیز در کفرته و جمله و هم بران نسبت و وضع باشند تا آن چیز
 که اینها را اول است شد نسبت که آن چیز در آن می آید هاتون
 دید و چون این اینها میگویند باشند این عکسها نیز هم پیوسته باشد
 پس شکل دایره و نماید و هم بدین سبب است که قوس چون نیم دایره
 باشد و **لایسب انک انش در هوا بود** ای در که مردمان
 انرا بلند ازند که ستاره از آسمان فرو رخت آن بود که بخاری در خانی
 که در وی حرارتی بود از زمینی برخیزد و بر هوا شود و حکم حرارتی
 و سوسنی که در وی بود از چهار طرفه و هوا در گذرد و کثیر انش رفتند
 و انش اندر وی میخیزد و شعله و زرد و این ماده بشکلها مختلف تواند بود
 اگر در آن باشد از سردی در که در تابا خرو می رسد پس اگر
 آن ماده نیک علیط باشد و آن انش را ده و عدا ساد رود فرو میبرد
 و چنان نماید که ستاره از آسمان برفت و جمله و عوالم مردمان را این
 اعتقالات **لایسب بدین کندن بلا** ساید دانست که هوای است
 متحرک هر وقت که بسبب از اسباب هوا حرکت کند آن هوای متحرک
 را باد خوانند و حرکت هوا را بسیار اسباب تواند بود از آن جمله یکی است
 که بخار در خانی از زمینی بر آید و بر باد شود و برودت هوا و بر این عمل را کرد اند
 و آن بخار جوهر هوا گردد و چون آن ماده در زمینی بسیار بود پس
 از زمینی بر میخیزد و هوای سرد گردد و چون راه نیابد که بر باد شود
 در جهتی انجمات حرکت کند پس همیشه از آن جهت باد می جهند
 پس آن هوا که ساکن بودست بسبب حرکت کند و همان ماده که از زمینی بر آید

نبرد

نبرد

باد سرد و باشد که چون ماده دغانی از زمین برآید حرارت
 هوا و برانیک لطیف کند و باد سرد اند و هم بدان سبب کالعیق یا کالعیق
 دیگر بریلا شود پس هیدشه در یک جهت حرکت می کند و بدین سبب است که لوهاها
 بسواغ از پیشین از آن جهت که پیشین از همان پیشین که چون افتاب بلند شود
 هوا گردد و خنجر کافیت فولد بادها دراز در آرد و آنچه برین مختصرا بق است
 اینست **و اما سبب بریدن زمین زلزله اینست که** بخاری زمین
 باد خانی در زمین فولد کند و آن زمین سخت باشد چنان که بخار و راه
 ندهد به بیرون زمین و آن بخار کجک هر لری که در وی باشد قید بر زمین
 می کند پس چون بسیار سرد و عوت گیرد و خواص که برآید و زمین
 سخت باشد و ویرا راه ندهد به بیرون زمین اضطراری و جنبشی در زمین
 بدید آید لئلا زلزله خوانند و آکراین مقاومت و برآویختن زمین و بخار
 بسیار گردد بیا یکدیگر و در آن زلزله نماید و اگر حرارت بخار
 قوت گیرد و زمین را بشکافد و بخار راه یابد زلزله نماید و هم جنبش اکثر
 پروت زمین حرارت آن بخار را کم تر کند قدر که برود و بدین سبب
 است که در کوهستانها زلزله بیشتر باشد که آن زمین سخت باشد
 و در زمینها شور و ناک زلزله باشد مانند آنکه باشد

زلزله
 کوه کفیات
 در زمین و آرد

بر زمین

باب سی و هفتم در شناختن
 اجسام بسیطی نبات و حیوان و انسان دانستن بعضی قسمها و نباتی و حیوانی
 و انسانی چنانچه در باب اول این مقالات بیان کردیم که از اینجتن

۲۶ کارهای و ناردانی پایکدیکر استعداد و نشا سکی بسیار صورتها
 مختلف بدیدی ای پس هرگاه که در عناصر مزاجی بدیدید که باغند
 نردیک تر باشد استعداد صوتی بدیدید که شویف تر از صورت
 جهاد باشد و ان صورت نبات است پس باند از ان استعداد قوی
 در ان مرکب بدیدید که قوت رافس سانی خوانند و این را ن فعل
 بودین غذا دادن بقوتی که انرا قوت عمادیه خوانند یعنی غذا ارضیه
 و دیگر بشود و باید بدیدد در ان بقوتی که انرا قوت نامیه خوانند و
 دیگر مانند خوشن بدیدد و در ان بقوتی که انرا قوت مولده خوانند
 و عاذیه جمعی باشد بصورت مانند حسی که غذا گیرنده است یعنی حسی
 باشد که ویرا صلاحیت ان باشد که جسم غذا گیرنده شود
 و جنان استی که قوت عاذیه ارضیه حدراستی بی از قوتی که غذا
 را جذب کند و نحو من کشد و انرا قوت جاذبه خوانند که اگر در نبات
 این قوت باشد که مثل از زمین شاخها و روی کشد سرکنز این شاخها
 و بی نوسد و دیگر از قوت ماسکه یعنی نگاه دازنده که قوت غذا
 باطراف کند باید که با همان پس قوی باید نگاه دازنده و که قوت
 کسیدن دیگر باشد و قوت نگاه داشتن در کربس دیگر
 قوت محبذ که در غذا تصرف کند و غذا را از مالی محالی کرداند
 جنان که اجزای محالی را بجن شاخها و درخت کشنده شد اید
 قوی باید که در ان اجزای محالی کند و ویرا جنان کرد اند که از وی
 شاخ و برآورد و میوه لید و انرا قوت محمله و قوت هاسمه خوانند و قوت

عاده عبادت این مرتبه قوت خدمت توت عاده حرکتند و وی
بواسطه و این سه قوت عذاب عهد و امانت و قاعبات او افزون
شدن مقدار و زیادت کشتن طول و عرض و عمق نبات است و این
بیز بواسطه قوت عاده حاصل می آید و افاقوت مولده است که
جزوی را از نبات ساقسته و آن کرد اند که از آن حور مثل از نبات
بدید آید چنان که فطره در آدمی و در دیگر حیوانات و جنگل
در انما میوه و میوهها را که آید است و آید قوتی باید تکام در آید که
در آن نبات که این یک جزو را این صلاحیت دهد آن قوت را قوت
مولده خوانند پس معلوم گشت که فرباتی واکه هست خدای عزوجل
در فی این سه قوت آفریده است و اما مال صواب است بیاید دانست
که چون مزاجی قدر با عندال نردیکت از مزاج نبات استعدا دوشا
صورت دیگر شریف تر از صورت نبات بدید آید و این صورت حیوان است
و باندازه آن استعداد قوی در آن از آن جسم مرکب بدید آید اینها نفس حیوانی
خوانند و آن قوتها که فرباتی را بود نفس حیوانی را نیز بود و نفس حیوانی
بد و قوت دیگر موصوف بود یکی را قوت مد که خوانند یعنی در باند
حیدر و او دیگر را قوت محرکه خوانند یعنی حرکت کنند و قوت محرکه
بد و قسم شود یکی قوت محرکه فاعله خوانند و این قوت در جمله اعضا
حیوان بر آکنده است که حرکت بدین قوت داند و تواند کرد و دیگر
قسم را قوت محرکه مفعولی خوانند و این نیز بد و قسم شود یکی را شهوت
خوانند و دیگر را عصب شهوت آن قوت باشد که حیوان را بر حاصل

۲۷ کردن آن چیز را در که سبب بقای شخص او، نوع باشد اما سبب بقای
 شخص باشد چون غذا طلب کردن خوردن نامزد و آنچه بدن ماند چون مسکن
 و لباس و اما آنچه سبب بقای نوع بود شهوت جماعت بود و اگر خدا
 بقای این دو شهوت در حیوانات نیافرید این بقای شخص و نوع حیوانات
 نتوانستی بود که هیچ حیوان بر تقدیر آنک و پیر شهوت جماعت
 نبود و جماعت نگریدی و هم جنس شهوت چیز بی خوردن
 پس قوت شهوت عبارت این در آن معنی است که حیوان و پیر آن در
 که آنچه سبب مضرب و هلاک وی است ماست مصرت و هلاک نوع و
 است یک برد و بعد جویده و این جمله قوما یعنی مذکره و مخرکه سگد یک
 باز سوخته اند و افعال ایشان سگد یک و در پیوسته است و پیر
 است که هرگاه قوت مذکر که چیزی ادراک کند اگر آن چیز
 موافق و ملائم آن حیوان است قوت شهوت در جنبش آید و قوت محرکه
 فاعله را که در اعضا و عصبها حیوان بر آن کینه است و در حرکت
 آرد چنانکه چون قوت مذکر که صورت جماعت در باید شهوت جماعت
 جنبش آید و قوت را که در اعضا و عصبها و آلات و قاع باشد
 در حرکت آرد و انباری در آن عضو مخصوص بدیده آید و چون آن
 شهوت و آن سوز مستحکم گشت و مانع باشد از فعل در وجود آید و با
 قوت مذکر که پیروید و قسم سودگی قسم حواس ظاهر باشد و آنچه
 است مسموم و صورت و لمس و دید و قسم قوتها باطن و آن نیز
 سخن است حس مستور و قوت خیال و قوت فهم و قوت فکر و قوت ذکر

درین حضور بوسیله اجازت هر یک ازین قوتها ظاهر و باطن اسان کرده
شود **لما قوت سمع در باب دوم** ازین مقالات که سبب وعد و بروت
بیان کرده ایم که در سگاه سوراخ گوش بوسه است بران سوراخ کشیده
بر مثال آنکه بوسی بر طبل کشیده و قوی دران پوست نغسه کرده هر آنکه
که دران پوست بدیداید آن حس شدن هوای صه در گوش است از قوت
ان اثر در ریابد ان قوت را قوت سمع خوانند و دران موضع یاد کرده ایم
که حقیقت او را موج زدن هوا است بسبب بهم بازگشتن دو جسم سخت
تا سبب از هم دریدن جسمی عن و ایی اعادت نمی کنیم و اگر هوای که در
گوش است موج زند بدین سبب که کشیم و ان موج و حرکات جسمی سخت
رسد و بسبب صلابت و سختی ان جسم از وی باز بجهت و دیگر بار اولاً امتیاز
شود و انرا صدا خوانند چنانکه در کوهها بود و اگر موج هوا در جمیع جاها
صدا و اطراف و نهایت ان جسم بگذرد بود یک باشد و انوکاس
بناشود مگر دراز ان با آنکه در گوش مانند چنان دست بر طاسی با طبعی
یا اینه **و زنده و ابر صر بیاید است** که جسم رطوبتها و طبعها
ست چنانکه در علم شرح گفته اند و عرض ما بد استی ان تقاضا دارد
و از جهات رطوبتها رطوبتی است که انرا رطوبت حله می خوانند بسبب آنکه
مانند نچه است یک صاف و روشن هر گاه که حسی را با لونی ندارد در
برابر جسم بداری و میان جسم و ان حیض خالی باشد صورت ان حیض در
رطوبت بدیداید بر مثال آنکه صورت چیزی در آینه بدیداید پس دو
عصب میان تنی است هر یکی از دماغ یک رطوبت پیوسته و در دیگر

مک

بص

هر یک بخاری عظیم لطیف که از دماغ خیزد که از ارواح باطنی برآید
 چون این صورت در آن رطوبت جلیدی بدیداید در آن ارواح که در آن
 دو غضب است یعنی در آن خارها بدیداید همچنان مانع شود تا مقدم دماغ
 رسد یعنی هر دو سی دماغ و آن دو غضب آنجا تک دیگر رسند و یکی کردند
 برین مثال X و درین معنی موضع بهم رسیدن اسان قوتی است که قوت
 از صورت در آن روح بدیداید از قوت باطنی خواهد و مثال بدیداید این صورت
 در آن رطوبت و در آن روح بدین شکل صورت جسمی است در اینها که در مثال
 و احیات بودی از صورت را که در روی بدید می آید در یافتی و اما
 قوت شکر که بوی است هم در مقدم دماغ است در زواید که
 از دماغ بیرون آمده است بمثال دو سرستان آدمی که هر گاه که هوا
 مستحل شود و متعادل گردد بیوی خوشی از هوا با بری که در روی است
 بدیداید است بان دو زواید که در آن قوت که در آن زواید است از کیفیت
 را که بوی است در باید اما قوت دوفی در غرضی است که بزبان
 کس کرده است یعنی بوی زبان هر گاه که چیزی را که طعم با منند در دهان
 نمی و رطوبت و تری که در دهان است و در این طعم و مزه نیست بلکه بدین
 همه طعمها است طعم آن حس و کسود بواسطه آن رطوبت آن قوت که در
 بوی زبان برانگیزد است آن طعم را در باید که بدان قوت گرمی و سردی
 و تری و خشکی و تری و درشتی و سودی و اسوان دانست و این قوتها جمله
 از دماغ خاسته و بواسطه ارواح که در اعصاب باسد بان اعضا می آید
 است شرح همین شایع در طریق انحصار اما قوتها و باطنی است

شامی

دوفی

مستحق

خیال

دوم

دکان

حسن مشرک است و آن قوتی است اد مقدم دماغ که این نحو ظاهر
 از اجناس است و اثر این محسوسات اجبار کرده در روی جمله شود و چنان
 که این پنج حس ظاهران قوت نهادستی و پیرا مشرک از هوان خوانند
 که میان این پنج حس ظاهر مشرک است و بواسطه این قوت را سطر
 میخوانند **وقوت دوم را خیال خوانند** و قوت مصوره نیز
 خوانند و این قوت است که مشاک صورتهای محسوس روی نماید پس از غایت آن
 محسوس چنانکه مثل شخصی بشر تو استاده باشد و صورت او در چشم دیده اند
 چنانچه هم از کفی مثال آن صورت در قوت از قوتها و دماغ بماند آن
 قوت را خیال خوانند و این قوت در هر واحد از اجزای است که در بدن مقدم دماغ
وقوت سیم را قوت وهم خوانند و خاصیت این قوت آنست که از حیرت
 محسوس معانی جزوی در یابد چنانکه مثلا کوسفند علاوت و دشمنی که در یابد
 و شک نیست که این معنی دو معنی او هیچ حس ظاهر در نمی یابد بلکه قوتی از
 باطن در می یابد و این قوت بنامی را معنزه و عقلاست چنانکه آدمین را
 عقلاست و این قوت وهم در حکمی دماغ است الا الله سلطنت و قوتی
 در میان است در مورد و سادگی و **لما قوت دالرم** که ویرانند
 حافظه خوانند قوتی است در آخر دماغ که هر چه قوت وهم دریافت
 وی نگاه دارد دریافت دیگرست و نگاه داشتن دیگر و هر یکی را
 قوتی دیگر یاداب مثلاً همه نفسهار قبول کند و میدیرد اما نگاه تواند داد
 و موم حکم رطوبی که در وی است قبول کند و حکم موسیقی چه در وی است
 نگاه دارد و قوت ذخیره خوانند و قوت وهم است که هر معنی که وی در
 بد

بدن خزانة فرستد و بدین قوت بسیار تا وی نگاه دارد و قوت
 حرارت **حسن مشترک** است که هر صورت که حس مشترک در پیابد
 بحال بسیار تا نگاه دارد و قوتی دیگر است که ویرا مفکره خوانند و خفیه
 نیز خوانند و خاصیت او تصویف کردن است در احوال و خرابیه و صورتها و در
 خرابیه و معانی باشد تا ازان صورتها و کسی سازد و ازان معانی چیزی جمع
 کند و باشد که ازان معانی بان صورتها چیزی جمع کند و باشد که هر کسهای کند
 که در وجهی مثل ازان باشد چنان که صورت کند که او باشد می بود

و امثال این و این قوت خدمت قوت و هم
 کند و بواسطه قوت و هم خدمت فوق
 عقل آدمی کند و جایگاه این قوت میانک
 دماغ است و دو قوت در پیش وی است
 و آن **حسن مشترک** است و دو قوت در پس
 وی است و آن قوت و هم قوت حافظه

است این جمله و قوتها ظاهر و باطنی
 حیوانی و با حال انسان **باید دانست**
 که چون مزاجی افتد از همه مزاجها با اعتدال
 نردیکتر و نیکوتر بلکه ازان لطیف
 تر و نیکوتر تواند بود چنان که رطبه و
 ادیمی است که نفع او درین ادیمی باشد از
 غذاها که لطیف تر از غذا حیوانات

دیگر باشد شاستک تلقی گرفتن صورت بدید لید از همه صورتهای کوچک
و بزرگ و روان صورت انسان است و این جمله قوتها که بر همه مردم در این است
و بدو قوت دیگر مخصوص است یکی را قوت عامله خوانند و دیگر را قوت
عامله و این قوت عامله مطیع و فرمان بردار قوت عامله است و همچنانکه
در حیوانات دیگر بلکه مهم در آدمی کفایت که قوت محرکه خدمت قوت مدد که
کنند این قوت عامله سر خدمت قوت عامله کند و میان این قوت عامله
و قوت محرکه قوت اندک قوت محرکه که در حرکت اید بصورت قوت مدد
اید چون چیزی که موافق این حیوان بود در حال او و برادران قوت اذنی باشد
در اید قوت محرکه در حرکت اید یعنی سوزن از روان حس بدید اید پس قوت محرکه
منفعت لذت حالی طلب کند مثلا چون بدو که صورت جماع و اذنی که در آن است
در اید شهوت جماعت در جنبش اید و چون قوت مدد که صورت ولذت طامس
خوش در اید شهوت طعام در حرکت اید پس مطلوب قوت محرکه حیوان
لذت است حالی اگر چه خدا ای تعالی از شهوت را از هر حکمتی فرموده است
و این سبب بقا شخص حیوان و نوع حیوان است که اگر در جماعت هیچ لذت
نیافریدی و سودمان مضرت آن بد است بدی کم کسی از همه بقاء
بسیار وجود این حیوانات دیگر جماعت نکرد ندی و عالم خراب
شدی و اگر تقدیر اید میان حکم عقل خویش از برای بقاء و نسل بدان اقدام
کرد ندی نسل منقطع گشتی پس شهوت و لذت نیافرید تا آن شهوت
حاله بد کرد در بران شغل تا لغ مقصود است حاصل کرد در علی نذال دنیا
پس اگر چه حکمت حق در افریدن این شهوت باقی نماندن شخص و نوع

حیوان بردار قوت مدد که حیوانی این معانی در پایداری که مجرد اندکی که در
 مجامعت است در تمام و شراب است «باید قوت شهوت باشارت وی حرکت
 می کند برین مطلوب قوت شهوت حاصل شدن اندک حالی است نه مصلحت
 و عاقبت اما قوت عامله و اسانی لذت و منفعت حالی بطلد بلکه همان
 بردار قوت عامله باشد و قوت عامله را عقل خوانند پس وی خدمت
 عقل کند و باشارت وی حرکت کند و مطلوب مصلحت عاقبت و سبب
 در متقبل بود اگر چه آن خبر در حال سبب رخ و کراحت باشد
 که ادبی را عقل وی بسیار چیزها فریاد که در از حالی رخ و ای باشد اما
 آن خبر سبب مصلحت متقبل بود چون در او خوردن و زدن و زدن باجه
 جمله و اسباب معدوم کسب کرده چون کشاورزی و تجارت و جمله در حق
 پس قوت عامله اسانی خدمت قوت عامله یعنی خدمت عقل و باشارت وی
 حرکت کند اگر چه بردار آن حال در آن کار که کند هیچ اندک منفعت
 باشد اما قوت محرکه حیوان خدمت قوت مدد که کند و مطلوب وین
 منفعت و لذت حالی باشد و حیوانات را در عواقب کارها نظر بود پس قوت
 میان این دو قوت معلوم گشت و اما قوت عامله و اسانی و بر عقل خوانند
 بلکه قسم شود یک قسم را عقل عملی خوانند و دیگر قسم را عقل نظری عقل
 عملی آن قوت است که ادبی بوی چیزهای داند که این چیزها بافعال از یک
 تعاقب دارد چنان که مثلاً بداند که ظلم کرده پس دست است و در روح گفت
 دست است نباید کرده و نباید گفت و در جمله چیزهای داند که مصلحت
 ادبی در کرده با یاد کردن این چیزها باشد و این حقیقتها و صنعتها و ذوق و تامل

که آدمی برون آورده است با آن قوت برون آورده است و بدان عقل
حرف یافته است و آن قوت عامله فرمان بردار این عقل علمی است که
هرگاه که این عقل دانست که مصلحت کلی و سبک آمدن و حالی عالی در فلان کار
میستد است قوت عامله تحصیل آن کار بر خیزد و انرا در وجه آورد و اما
قسم دوم عقل نظری است آن قوت است که آدمی برون حقایق معقولات در یابد
و بداند که چون شناختن خلایق عز و جل و دانستن و خدا اینست مصلحت او
جل جلاله و دانستن آن که عالم محدث است و آفریده و خدا اینست و دانستن
آن که علت هستی چیزی بش از آن چیزی موجود باشد و امثال آن و این قوت
و عقل نظری از آن خوانند که وی در معقولات مجرد نظر کند و مقصود //
از آن نظر جز دانستن آن چیزی نباشد اما مقصود از دانستن چیزیها
که عقل علمی داد آن باشد با بروق آن کاری کرده شود پس در عقل
مقصود عمل است و در عقل نظری مقصود نظر یعنی نگریستن در آن معنی
و بیاید دانست که این قوت که در عقل نظری می خوانیم از عالم غیب و عالم ارواح
است نه از عالم شهادت و عالم اجسام و یعنی این قوت بتراست نه چون بعلقها
حیوانات که هر قوت را از قوتها در یک جایی است از این حیوان که
قوت در آن جایگاه است و این قوت را هیچ عمل و جایگاهی نیست و بسیار جگهها
حرف کرده اند از و کورت و اندیشه ما وجه اتفاق این قوت بین آدمی بد آمده
اند و این قوت را بزبان شریعت روح خوانند و خدا ی عز و جل این روح
لحظه اصناف کرده و در قرآن مجید چنین فرمود و تحت فی من روحی سلو تک
عن الروح و صلح شریعت صلی الله با علوم اصی به خود بیان این روح نکرد

چون محمد است که انعام علوم را قوت دانستن و در یافتن این حقیقت باشد
 و عقل ایشان صحابه و خود را چنین و صدق فرموده است که ما و الناس علی قدر
 عضوهم با مردمان باندازه سخن گویند پس در یک حقیقت این قوت مواب
 و اصناف و احوال او باین طوله لایق نیست و مقالات اخر که در ساخت رو
 جانیات است این توان پس در اینجا اندکی اشارت کرده اید **مقاله**
بجز در شناخت احوال روحانیات و این مقالات دم باب است
اول

مقاله اول
 در شناخت عقل و غیره

باب در شناخت عقل و غیره
 در پیوری پاک کردیم که موجودات به دو قسم اند یک سماوی و وجود ایشان حواس
 ظاهری و بدن قوی و باطن در توان یافت و دیگر آن که وجود ایشان را بدن
 حواس و بدن قوی و توان یافت و آن قسم که بدن حواس و بدن قوی
 در یافته شود اجسام باشند و آنچه با اجسام متعلق دارد آنرا عالم جسمیات
 خوانند و این قسم در یکو را عالم روحانی خوانند و بر وجود این قسم دو م بسیار
 دلایل و بر همین است اما این مخصوص احتمال آوردن آن نگردد و آنچه لایق
 این رسالت است آنست که ما برهان کرده ایم بر وجود و هستی خدای تعالی
 و بر وحدانیت و یگانگی وی و بی همتا و بی حواله و بر صفاتی که ویرایش در مقالات
 اول این رسالت بر وجهی که هر که طبع سلیم دارد و خاطر طیور است چون آن
 سخن محو لفظ و تامل کند او را در وحدانیت خدای هیچ شکلی نماند و یقین بر آید
 و بشناسد و هیچ شکل نیست که شناختن حق تعالی هیچ حس ظاهر نیست
 و نه نیز هیچ قوت باطن از جمله قوتها که بر شما درکم یعنی حس مشترک
 و قوت خیال و قوت وهم و قوت مفسره و قوت حافظه پس با بد قوت دیگر

مقول

که بدان قوت وجود و پستی خدای تعالی دانسته ایم و این قوت را عقل
 نظری خوانند و هر چه چنان که یاد کردیم و هر چه را عقل در یابد معقول
 خوانند و هر چه را عقل در یابد محسوس خوانند و هر چه و هم در یابد محسوس
 خوانند و عرض است که چون هستی خدای تعالی معقول است یعنی عقل بنا
 بر سستی خدای تعالی در موجودی که جسم نباشد و هیچ جسم متعلق نباشد
 و در ذات خویش هیچ نوع مقسم نباشد و در ذات خویش دویرا جایگاه نباشد
 تا توان گفت که وی در علم است یا بیرون عالم است و بعالم متصل
 است مفصل است معقول است و بعقل دانسته ایم که این چنین موجودی
 هست و عوالم مورد امان موجود این اجسام و حیوانات را دانند و عقلا
 دارند هر چه محسوس نیست خود موجود نیست لکن بنزد یک عقلا در اید
 و بدین قیام شده است که این عالم جسمانی نفسی اصناف بعالم روحانی
 سخت اندک است پس همچنان که ذات خدای تعالی عزوجل معقول عقل یابد
 بیاید است که موجودات دیگرند که ایشان را عقول خوانند و هر چه
 باشد بذات خویش قیام و وجود او در هیچ محلی نباشد و در ذات او هیچ مقدار و اندازه
 فی نفس و بیوا هیچ جزو بود و ذات او قابل قسمت بود و بیوا هیچ جسم متعلق
 نباشد و همه کمالها و بیوا حاصل باشد و همه حقایق بر وی مکتوف باشد
 و هیچ چیز از وی در حجاب نباشد و نفس جمله معقولات در وی حاصل
 باشد و این چنین عقول سخت بسیارند اما مراتب ایشان مختلف است و اول
 موجودی که خدای تعالی بیافرید عقلی بود محسوس و بواسطه آن عقل
 عقلی دیگر و اولی دیگر بیافرید و بواسطه آن عقل عقلی دیگر بیافرید

مقول

مقول

ید

مقول

و بواسطه آن عقل دوم عقلی سه دیگر و فلکی دیگر بیافریند و هم چنین
 تا چنانچه انلاک بیافریند و تا هر یکی عقل بیافریند و برهان آنکه اساس
 که اول فرید و جز عقل باشد اشکال و وقتی عظیم دارد و لایق این
 مختص نیست و این عقلمها را در زبان شریعت فرشته خوانند و ملائکه هم
 و کویین ایشان از نوعی کروب در لغت عرب هم مقرب بود و این
 ملائکه را کروب از بهر آن خوانند که ایشان نزد دیگر موجودی اند
 از روی هم انجمنی آفرینش و صفت آنها در عز و جل و عالم عالیان میآید
 بواسطه ملائکه آفرین یعنی بواسطه این عقلمها و برهان قائم شده است
 که حرکت اسما با اختیار و ارادت است و لایق قوتی باشد که آن قوت مبداء
 ارادت و اختیار بود بلکه هر چه حرکت باشد و حکما این قوتها را نفوس اسمانی
 و فرشته اسمانی خوانند و در جمده و شویعیهاست که اسمانها را فرشتگان
 میخوانند و فرشته دو گونه اند که یکی مقرب که در هر جسم هم تصرف
 میکند اگر چه همه اجسام بواسطه ایشان حاصل کردند با مراد که
 عز و جل و این فرشتگان را حکما عقلمها خوانند و دیگر آنکه در اجسام
 تصرف کنند و این حکما نفوس سماوی خوانند و از جمله این عقول عقلی
 است و بر عقل فعال خوانند که کد خدای این جهان است بفرمان خدای
 عز و جل که صور جسمها باندازه استعداد که حاصل آید خدای عز و جل
 بواسطه آن عقل در وجود دارد و حکما این فرشته را که عقل فعال
 است و اهب الصور خوانند یعنی نموده بصورتها و در جمله خدای است
 عقلمها و مراتب وجود ایشان و کاتبی بودیدن ایشان و جلویی

معی از او

عقل فعال

و اهب الصور

و توسطه و بدون ایشان میان خالق و مخلوقات ذکر و حال حال نفوس سماوی
و کافیت کرد این بدن ایشان انلاک را و این بدنان تعلق دارد از جمله ^{بمثلا}
علم حکمت است و جهان نیست که اسان اسان سوان دانت بسیار مقدماتها
و علمها بیاید دانت تا آنکه معلوم شود و این رسالت احتمال آن نکند و بیاید
دانت تا آنکه که آن معلوم شود و توت که بدان این حقایق و این معقولات
در یابد که ویرا عقل و طری خوانند ایم هم از جنس این نفوس سماوی است
و برهان قائم شده است که آن قوت یگان نفس یا آن عقل منزله است و امکان
و از محل که هر چه از عالم عقول است در هیچ جسم حلول نکند و فرساید
و برهان قائم شده است بر آن که وجود و هستی او با وجود و هستی تن آدمی
است و پیش از آن وجود تن او را وجود و هستی نبوده است لکن از فساد
و نیستی تن او باقی باشد و بنیاد قالب او نیست نکرد و به هیچ تن دیگر
تعلق نکرد و جهان که مذرب تا نمی یان است که می گویند و این نفوس قالب
دیگر در آید و دلیل قائم شده است بر بطلان مذنب تا هیچ و این قوت
را نامها بسیار است عقلش خوانند و نفس خوانند و روح خوانند و او که طرای
و جان و ادراک و دل خوانند و او که خدای تعالی و بر با قالب آدمی بیافرید و ^{محقق}
از معقولات حاصل شود اما صلاحیت و شایستگی اش بود که معقولات
را در یابد در حالت دیگر که پس از آن بدید آید و ازین جهت که و بر این صلاحیت
است عقل هیولان خوانندش و او این حالت که در کانی که خرد است که هنوز ^{مستحضر}
نداشته باشند و چون بزرگتر شوند و غم میرشان بدید آید یعنی از معقولات
بد است و جهان که مثل بد است که یک ^{مجموعه} در یک چنین درد و موضع متواند بود

۴۳ و بداند که در پیش ازیک تواند بود و امثال این عقل را درین حال عقل بلکه خوانند یعنی
 بعضی معقولات دانسته و ویرانگه گشته و بلکه چیزی را حس کنند که بران نیک نماند
 گشته باشیم و یاسانی توانیم کردن و چون بچندگی برآید و بواسطه آن معقولات
 اول که دانسته است معقولات در بصر کسب کند چنان که عمل خدا بدانشانند
 و بداند که عالم می رشت و قدیم است و امثالین و این علوم و حقایق ویران چنان
 که در که هرگاه که خدای خواهد و مستور حقیقی که در و ازین حقایق در حال
 تواند دانست سیاهی تا بل و تصور در آن حالت این عقل را عقل بفعل خوانند و کمال
 قوت خوانند بسبب آنکه ان قوت عاقله درین وقت کمال رسیده باشد و چون این
 حقایق در بعضی حاضر باشد و ویران عقل متفاد خوانند و مثال عقل هوایی
 آنست که صورت حیور روی او بوند گشته باشند که هیچ وجه در روی در روی هیچ
 صورت بدید نیاید و چون اندک روی بود از در چنان که اندک چیزی در روی
 بتابد مثال عقلی که در و چون رویش تمام بردارد و نیک روشن کنند
 چنان که همه نقشها در روی بدید آید مثال عقل بفعل که در و چون ویران برابر
 چیزی داشتی و نقش آن چیز در روی بدید آید مثال عقل مستفاد باشد و یاد کردیم
 که جمله و حقایق معقولات و حقایق ان عقول را ملائکه و کروی اند معلوم است
 و نفس جمله و حقایق در ذات ایشان حاصل است و این شریعت انرا لوح است
 محفوظ خوانند است و خبر داده جمله و حقایق در روی بسته شده است
 در کمال انرا عقلی خوانند که جمله و عقول و ان نفس آدمی را معقولات که حاصل
 می شود از ان فرشته و از ان عقلی شود و گفتیم که این نفس آدمی بر مثال اینست
 که چون ویران برابر چیزی در روی صورت و نقش آن چیز در روی ظاهر شود

پس گاه که نفس آدمی با آن عقل پیوندد و از اتصال باشد و وحانی نه جسمانی نفسی در حمله نفسها
 در نفس پدید آید و محسوس کن نفس در میان نفسها با ساسی خاص باشد هر گاه که نفس را
 قدرت آن پدید آید که چون خواهد بر آن عقل پیوندد با ساسی بتواند بیوست تا آنج
 مراد است باشد و بعد معلوم کرد این نفس را درین حالت عقلی فعلی خواهد چنان که با گذر هم
 و این وقتی باشد که نفس آدمی حمله و مقولات و در صایق است باشد اما مستحقضران
 باشد که چون خواهد که چیزی از آن دانسته در ذهن می حاضر گردد و نفس او
 با آن عقل متصل گردد و وحالی نفس از چیزی در نفس می پدید آید و همچنان که قوت
 و هم چون خواهد که چیزی که دانسته باشد یا در آن کبریه محفوظ باز گردد
 و نفس عامله عاقله و انسان جوخ و لهه که از دانسته ها خویش چیزی یا در آن
 عقل با آن فرشته پیوندد و وحالی نفس آن چیز در وی پدید آید و با پدید آمدن
 که خدا می عزوجل در آدمی از هر دو صحت و پیرا شوخی تنها آفریده است چنانکه
 یاد کردیم و چون این شهود مستوی کردند و نفس را معمور خویش کنند نفس مطیع
 و فرمان بردار از ان شهود شود و آدمی را برینا شایسته ما و نا کرده اینها و چیزها
 که بایه و شرف و فساد حمله کشد این نفس را بدین اعتبار خدا می عزوجل
 در قرآن فرموده است ان النفس الامارة بالسوء نفس کارها و بد فرماید و این
 قوت را که ناکرد اینها و فسادها از وی پدید آید حکما شیطان را خوانند و چیزی
 گویند که مراد صاحب سربیت صلوات الله علیه از شیطان این معانی است
 و این فرموده است اسم شیطانی یعنی شیطان بدست من اسلام آورد مراد
 او آن بوده است که قوتها که منادی شیطان از این شهود است مستحق
 و منقاد گفته اند که اسلام انقیاد کرد شیطان باشد یعنی چنان شد که چون

شیطان

بزه

لفرمان من کار مکنده و من مالک ایشان ملام و ایشان مملوک من تا غضب جانی را نم
 که خواره و مجذوبان را نم که دائم بیاید و همچنین جمله شهوات فرزان بردارین کشند
 و کمال جلال آدمی در این است که نفس او مالک این شهوات گردد و نقصان در ازلت
 که در دست شهوات اسیر و عاجز باشد و همچنان که شیاطین را با اولی می کنند و می
 گویند سراد از پیری قوت و هم ادوات و عقل آدمی را بر ملائکه و فرشتگان است و شهوات
 او دیوانه که عقل سبب کمال است و آن در کوا سبب نقصان اما قوت و هم متو
 سط است وقت باشد که متابعت عقل آید و وقت باشد که متابعت شهوات
 آید پس مرتبه ها و از مرتبه و عقل که تر است و از مرتبه و شهوات افزون تر پس
 دانستیم که در میان مردوات و اخ خدا یعنی عز و جلال فرموده است و ما ملکت
 الجن والانس لا یعبدهن بوی و آدمی را نیافریدند که از همه عبادت خویش
 و سراد ازین عبادت شاختن است با نجات اصل تفسیر و عبد الله بن عباس فرمود
 الله عنه هم جننی نفس کرده است و بر مصطفی بر خواننده حکما می گویند
 سراد است که قوت عقل و قوت و هم در آدمی از سران آفریده ام تا مرا شنا سزا
 و همچنین جمله و لغبار و ایاتی را که درین معنی آمده است تا وید که کند و اخ خود را
 صورت کرده اند از وجود دیو و پری انداز کار کنند و بدین قدر درین باب اخصار
 کردیم **باب دوم** در شاختن خاصیتها و نفس
 آدمی و باز نمودن اصول کلمات اولیا و معجزات ابنی صلوات الله علیهم
 و دانستن وحی و الهام و حقیقت خواب و سبب دیدن و سبب کشف
 کشتن بعضی از معیبات در حالت میداری و حقیقت حاضر کردن در ایندن دیو و پری
 در جام و قسرا به و دیدن کردن تا رسیده ایشان را پس یاد کرده ایم که خود ای عزوجل

در این باب
 در این باب
 در این باب

در ط

فروستگان افسرده است که ایشان را کوه میان خوانند و در زبان حکیم عقول
خوانند و ایشان ساده و مجرد اند از تعلق با اجسام و هله و حقایق و معصولات در
در بیان جسمیات و فروستگان دیگر اند که ایشان را لایکه خوانند و کما الشا
نفوس اطلاق خوانند و گویند نیز خوانند و این نفوس با حقایق که معصولات گفته است
از آن عقول گفته است و نفوس آدمیان از جمله نفوس سموات اند اگر چه در قوت
و ضعف میان ایشان بسیار تفاوت است اما هم از یک جنس اند هم چنان که هر چه
و اندک روشنائی و گرمی در ذاتی بزرگ و بسیار روشنائی و گرمی عظیم در مد
همه در از یک جنس باشند اگر چه میان نور ایشان تفاوت بسیار باشد پس همه
چنانکه نفوس سماوات را در اجسام سماوات تا شموات که ایشان را در اجسام دید
فعلها می کنند نفوس آدمیان را نیز در اجسام آدمیان اثرها می کنند و بواسطه
اجسام آدمیان در دیگر اجسام فعلها می کنند و هم چنان که نفوس سماوات را
با عقول ساده اتصالهاست نفوس آدمیان را نیز بان عقول اتصالها دارند
و ازین اتصال ان فهم نباید کرد که از اتصال جمیع بحسیم و کتب اتصال باشد و چنانچه
نه جسمانی آوی چینی بید فهم کردن مانند قیمت در کاری مبتنی اندیشه بدان حرف
کردن در بکلی در لزوم نفوشتن شایسته و مستقیم حصول آن چیز کردن
و یاد کردیم که مثال اتصال نفس بعقل چنان است که اینه باشد که در وی همه
حاصل بود چون اینه و دیگر که روشن بود در برابر آن بدلیق و میان ایشان
بیخ حجاب بود لایه نفسی لایه در اینه پیدا آید و خاصیت نفس آدمی چنان
است که چون ویرایشاعلی نباشد بدان جوهر عقل شوند دستاقتس را چیزی
که مناسب عرض مهم می باشد در وی بدید آید و از جمله سواغل و مانع

چنین

سید

عقل و نفس

کفر

۱۰ که نفس را بود ازان بیوستن مشغولی می باشد و بتفکر لطف در ارج این حواس ظاهر
 بواسطه این قوتها باطن وی رسانیده باشد که در همه احوال آن حواس
 ظاهر و مطالعه و محسوسات مشغول باشد و ارج در یابند بواسطه قوتها
 باطن در یابند چون حس مشترک و خیال و وهم بنفس رسانند و نفس قوت مفکره
 را کار فرماید در تصرف کردن در آن معانی و صورتش باین مشغولی مانع اند
 از بیوستن به عقل و مطالعه و معقولات و هرگاه که فرصتی یابد و ازین مشغولی فارغ
 گردد بدان جوهر عقل پیوندد و این فرصت و فراغت را اسباب بود لزان جمله
 یکی خواب است و معنی خواب در استکان حواس ظاهر است لزانها و خوابش
 بسبب روی درون نمادن روح حیوانی از ظاهر حیوان بیاطر وی و بدین
 روح حیوانی بخاری می خوابیم لطیف که لانا خلاصه حیوان بر خیزد و منشا
 دل حیوان بود در درگاه انرا ستر این خوانند یعنی حسنده برود و جمله بعضی
 حیوان بمرتبه جنان که در کتب طب شرح آن بداده اند و باند درون رفتن
 این روح را اسباب باشد چون باندگی مس حرکت بسیار حاصل آید تا مشغول
 گشتی وی بآن شود در باطن از همسومضمم غدارا و ازین سبب است
 که بس لزانگی و بس لظعام بسیار خوردن خواب آید و در جمله اسبابی باشد
 خواب را که در آن بعالم طب لایق برده چون این روح باند درون میل کند
 حواس لزان خود فروایستند بس نفس لزان مشغولی ایشان خلاص یابد و همچو
 عقل پیوندد و چیزی که حقایق از وی بدیدد و چون قوت مفکره که در ارج
 اد می است نفسی را که بولتطه و می اندیشه کند در چیزهایی چون حالت خواب
 نفس حقیقی را در جمله و حقایق از عقل بد پروت قوت مفکره در آن حقیقت

روح حیوانی

روح حیوانی

اندهنده کند و این قوت را خاصیتی است که چون و پیراوی باز کند از حد محاکات
چیزها کند یعنی چیزها را چنانچه آنهاست کند و ترکیبها کند معنیها و معنیها و این
صورتها و صورتها و میان معنیها و صورتها و همیشه کار و طبیعت او این بود
که از چیزها نقش کند و بعضی را با بعضی ترکیب می کند و هر چند که می
قوی تر باشد این فعل می قوی تر باشد پس اگر چنان بود که این قوت ضعیف
بود و با آنکه او ضعیف بود نفس قوی باشد و نکند دارد و پیرا با بر موجب طبع خود
تصرف کند و محاکات و مانند کسی کند ان حقیقت را که نفس از عمل پذیرفته
باشد همچنان بدین قوت بسیار دراز قوت حکم ضعف خویش و حکم استیلا
نفس بروی دران حقیقت تصرفی تواند کرد مگر چنانکه ان نفس پذیرفته
باشد بقوت مصوره سپارد که انرا خیال خوانند و در خیال هم چنان محسوس
ماند پس چون این کس پیدا شود در خیال او صورتی جلده باشد که در خواب
دیده باشد پس این خوابی باشد راست و این را تعبیر حاجت بنامند و بسیار
یغاسبران بوده اند که و می ایشان بدن طریقی بوده است و در خبر
از مصطفی علیه السلام الرؤیا الصادقة جزو سنت و لدین جزو ان النبوة قریب
راست یک جزوات از جمله روش جزو پیغامبری و بعضی از علمای محقق
انرا چیز را بنا و بد کرده اند که نبوت مجازی باشد و هر پیغامبری را که
و می در خواب بوده است بلکه جزوی بوده است لکن مراد مصطفی
علیه السلام ازین نبوت و ازین خواب راست که مدت و می رسول علیه السلام
بیست و سه سال بوده است و ازین جمله شش ماه اول و می در خواب بوده
پس چون مدت و می پیرا بیست و سه سال است بجهل و مشق قسم کنیم صریح

۴۱ هر قوی شش بود پس هر چه از جمله جمیع شش جزو ملت بیغامری و نبوت
 و بی علیه السلام خواب راست بوده است پس این می گفت بوی سبب گفت
 باز اندیم بعضی خواب و اشرف قوت محیل یعنی مفکره قوی باشد و باز که وی
 قوی باشد نفس ضعیف باشد تا و پیرا و تصرفها و وی نفس یا نتواند داشت
 چون نفس آن چیز را که از عقل پذیرفته است و دانسته بوی رساند
 و مالی و پیرا آن چیز را چیزی دیگر مانند کند و بقوت خیال بسیار د
 و خیال آنرا نگاه دارد و چنان که مردی را بد رختی مانند کند و در شش و
 جاری و علم و اباب و روشن و سفور اسرین و هم خین هر چیزی را
 چیزی سبب از چیز باشد مانند کند و وقت باشد که چیزی را بزند
 آن چیز می کات کند چنانکه مثلا سرد را بزن و وزن را بعود و این خوابها
 تعبیر باید کرد و معنی تعبیر است که معبر تفکر کند تا نفس چه چیز دیده
 است که قوت محیل آنرا بدین چیز مانند کرده است و خیال سپرده
 است و بدین سبب است که معبر عظیم باید تا تعبیرش نیک آید
 و اما خوابها شوریده که آنرا اضمات لجمام خوانند سبب وی قوت محیل
 باشد و ضعف نفس که این قوت محیل هم چنان که در حالت بیداری ترکیبها
 کند و چیزها را چیزیها مانند کند در حالت خواب هم چنان کند پس چون
 خیال یک قوی بود و نفس ضعیف باشد بر نفس مشغولی گردد و در حالت
 خواب نفس را کوشش مشغول گرداند چنانکه خواص ظاهر در حالت
 بیداری کوشش مشغولی کرد اندش پس همچنانکه نفس سبب شوافل
 خواب در حالت بیداری مطالعه معقولات و پیوستن با عقل نیز دلزد در
 خواب

بسیب قوت متخيله و مشغول کشتن مطالعه آخ وي ترکیب می کند نیز مطالعه
معقولات سپرد از دست قوت متخيله ان تصور آنها و تدکیمها فاسد می کند بخيال
می سپارد و خیال نگاه می دارد و این محاکات و پیراینه سبای تواند بود از مزاج
تن جنان که اگر سودا بر مزاج تن غالب باشد خیالات فاسد و مسور نماید و تاریک
و ستاره و هور ناک بیند و اگر حرارت غالب باشد چیزها سرخ بیند و اگر
صفر غالب بود چیزها زرد و اگر رطوبت غالب بود برف و باران و سرما
و سرمایند و اگر در بیداری از چیزی اندیشید باشد و بقیه ان اندیشه
در خاطر وي مانده بود هم از آن جنس چیزها بیند و در جمله این را نیز سبب
است و دیگران دراز شود و چون معلوم گشت که مشغولی خواست
فصل از مطالعه و معقولات باز می دلرد بیاید دانست که تواند بود که
نفسی باشد در خلقت و آفرینش جنان قوی که همسر دو طرف سپردارد
هم مطالعه و معقولات و هم باندیشه کردن و زراخ خواست بوی رسانیده
باشد جنان که می بینیم بعضی سر و اندر آنکه ایشانرا قوت آن بود
که یک حالت تخی می گویند و چیزی می بویسند پس این چنین نفسی صبه
نیک قوی باشد تواند بود که در حالتی در وقت بیداری از مشغول
داشتن خواست سر و بر آتوری وضعی بدید بیاید و در آن حالت
بعالم غیب رود و جوهر عقل میوندد و حقیقتی لزهام و حقایق
مطالعه کند و این حالت پریشاک برقی باشد که بجهت و بسیار برتند لیه
پس در حالت بیداری ان کس را چیزی کشف شود لزهام و مغیبه
و این نیز نوعی باشد از نبوت پس اگر قوت متخيله ضعیف بود می گاه

مشغول تواند بود هر جان که نفس دیده باشد خیال بسیار در حرف و بی غایت
 و این صریح باشد جان که پس درین حقیقت وی یکر کرده شود که وحی
 جیت و اکثر قوت متخیله قوی باشد بحاکمات مشغول کرده و از حقیقت را
 بشود اند و خیال بسیار در خیال بماند پس این وحی باشد که ویران و یکی
 آفتد جان که خواب را تعبیر و جهانند که سخن اول حقیقت خواب معلوم گشت
 و ازین سخن سبب آنکه در حالت بیداری کسی را چیزی کشف شود از جمله
 عینها معلوم گشت و یک سبب دیگر در جمله اسبابی که شواغل خواب
 را باز در لیدر است که گری و شکی سراج کسی غالب شود تا بقلبه رسد او ویرا
 از آن کرد و این خواص رسانیده باشند زرد پس این کسی تا از چشمها
 کشاده بود چون غایبی باشد عافیه و بی خبر تا اگر بختی گویند نشنود و مختیر
 در چیزی زرد و از آن چیزی خبر و طیبیان چنین گویند که سبب
 این حالت ضعف بیرون بدن روح حیوانی باشد لذا باطن ظاهر پس تواند
 بود برین چنین کسی چیزی در جمله و منقیات ظاهر شود سبب اتصال
 نفس او با جوهری که جوهر روحانی معنی آن که کیمیا پس از آن چیزی خبر دهد
 و بر زبان وی برود و ویرا لکن اگاسی باشد بلکه غافل باشد لکن نمی گویند
 و این حالت بعضی حیوانان را باشد و مصروعان را و این مورد مان گویند
 پوری یکی در سند و ویرا میکند و بر زبان وی سخن گفت و از چیزها خبر داد
 این است و در عرب کاهنان بوده اند که چنین شنیده اند که در ترکستان
 کاهنان باشند که چون کسی نزد یک ایشان آید و حال آنرا بگوید نگاه
 ایشان سخت بسیار آید و ند جان که لزانندی برقیته و هوش لزانیشان بشود

در آن حالت بیهوشتی بوزبان ایشان سخنان روده و از ایشان این سوال کرده
 باشند جواب دهند و سبب آن نمی است و در این حالت در بدن جن
 از آن سوال اندیشه کرده باشند نفس از قتل چیز بد یافته باشد که مناسب
 آن عرض باشد و این حالی نقصانی دارد و حالت اول کمالی و مشهور است
 که در عمده ما در بغداد زنی است نایب ناما در زاد و از بسیاری چیزها عجیب
 که از وی سوال می کنند جواب بصواب می دهد و وجه و صفات و صفات می گویند و
 آن همین است یاد کرده شد و سببی دیگر لذا سبب که شواغل حواس را
 باز دارد و موش شود ایندن حواس است بحکم و قزاقه و چیزهای روشن
 شفاف که بنهند و کسی را تحمل کنند که پری را حاضر می لریم و بریان درین
 بدید خوله بند آمد و رسم آن است که اینه و بر سر جامی نمند و این روشن
 صافی در لجام ریزند تا روشنی و شفافانی آن اجسام حسن را مشغول
 و موش دل درده و چیزی پدید لرد و چیزی می خوانند و کودک خرد را
 که نیک با حره و زبیرک باشد بلکه اندک ابله می لرد و سساند و ویرای کند
 که پری حاضر می لریم و اگر جامها سپید بوشند و بجایگامی روشن نشینند
 چنان که دیوارها بلخ سپید کرده باشند در چنین جایگاه اولی تر باشد
 و غرض این همه آنست که حواس آن کودک مشغول کرده و ویرا چیزی
 بدید آید و و هم و اندیشه را از نیک جمع شود و اعتقاد کودک آن و قاصر
 عقلمان در وجود پریان با ستوار استنی در وجود پریان با ستوار استنی
 آن بدیت تر باشد و سبب و طوبی بسیار دماغ کودک صورتمار را قابل تر
 بود پس چون این کودک هم خویش یکی در آن کلام که پری را حواله بهم دید و حواس

موش
 و زبیرک
 و سنان

لید
 بخورد

و از کار فرمایند و نفس را با جوهر روحانی عقلی پیوند و چیزی از این قبیل
 این صورت است که ویراخیل مبتدعات بر آن خویشی خواهند نمود از جوهر عقل
 بدیدد و آگاه شود پس نفس از حقیقت را بواسطه قوت تمثیل بقوت خیال
 بسیار در صورت در خیال وی بدیدد آید مانند آنکه ویراخیل کرده باشند
 و گفته در بیان بر صورت خواهند نمود و صورت این مقصود ایشان باشد
 و نفس آن را دانسته باشد نیز بدیدد آید چنانکه اگر مثال خوانند باید
 که آن خردی که در آن تخص کرده است و آن کالاکجا نموده است و صورت آن
 شخص خرد همچنان که وی باشد بدیدد آید و آن کالای خردیده را هم بدان
 صفت که باشد بیزد و بحقیقت این صورتها در جنس مشترک آن کوکل بدیدد
 آید تا او را از آن محسوس مشاهده گشته باشند و حقیقت دید بری بین از دست
 که صورت چیزی در جنس مشترک بدیدد آید و در حقیقت که آن چیزها
 که مادر وی نگاه می کشد و ویراخیل بینیم حقیقت او در جنس مشترک ما بدیدد
 آید بلکه میان او بدیدد آید و چنان که در این مثال و صورت چیزی بدیدد آید
 چنان که پیش ازین یاد کرده ایم در محسوس حقیقت آن مثال و صورت است که در جنس
 مشترک بدیدد آید باشد و قوت با صوره از صورت را در آن کند مناسب
 بدیدد آید آن صورتها در جنس مشترک برابری آن چیز بود ما محسوس ما بین همچنانکه
 سبب مقابله آن چیز صورت آن چیز در جنس بدیدد آید ما محسوس کردد
 بشیخی دیگر نیز آن صورت بدیدد تواند آمد نامی سوس کرده اگر چه آن
 چیز در مقابله در جنس ما باشد بلکه چشم قرار کرده باشیم و آن چیز را می بینیم
 و آن نیز نیز آید که بقوت نفس در تمثیل آن صورت بدیدد آید و از تمثیل در قوت

خیال بدید اید از قوت خیال در حس مشترک بدید و هم چنانکه از حس مشترک
خیال صورتهای اید از خیال نیز در حس مشترک بدید اید تا محسوس کرده و اگر
چنان صورت واضح و جرحه باشد و سبب از که در بین احوال بنداری این صورت
که در خیال است آنقدر در حس مشترک بدید نمی آید است که حس مشترک مشغول
باشد بدیخ حواس ظاهر بدی و می برساند و این حواس ظاهر غالب تر باشد چون حس
مشترک را فارغ بگذارد و بگذارد که از خیال صورتی دیگر قبول کند و نیز
نفس حکم قوت خویش از قوتها را که متخیله اختراع کند تکذیب کند و آن خیالها
رای شکند و باطلی کند پس بدین دو سبب در حالت بیداری این صورتها که در
خیال افتد در حس مشترک بدید نمی آید و محسوس نکرده و اما در حالت
خواب و در حالت بیداری که این دو مانع بر خیزد لاجرم این صورتها یک
کرده که در بین حالت حس مشترک از این حواس ظاهر دعوی بوی رسانند فارغ
باشد لاجرم این صورت را که در خیال بدید اید بپذیرد و بر این محسوس کرده
و این سرورم در خواب نیند شک نیست که محسوس می باشد نه متخیله و در حالت
بیماری از جمله بیماریها قوت عامله و آدمی واضع بدید می آید چنان که تکذیب
نمواند کرد و متخیله را مستولی تواند شد بروی بلکه متخیله غالب است و بی
کرد پس بدین سبب بسیار برد که بیمار از صورتها و بیستد که آنرا و جرحه بشکند
و این صورتها محسوس ایشان کرده و بسیار باشد که خوف و ترس چنان بر غلب
شود که توتم ان چیز کند که از وی می ترسد و عقل و نفس حکم ضعیف که باشند
تکذیب نتواند کرد و صورت ان چیز که از وی استرسد در خیال از کسی که حکم
کرده و از خیال حس مشترک سرایت کند پس ان چیز را مشاهده کند و معاینه

۱۹ بینه و بدن سب است که مردم بد دل ترسند و البته که تنیده باشد که در میان
 جانوری است که ویرا غول می خوانند مردم او را او آن در عهد و از راه پیرو و هلاک
 کند جن بسیار بی تنها بود ترس غولش بدیدارند و آن ترس مستحکم شود و صورت
 آن غول در جنات خویش بدیدارند و نیز در تخیل و توهم کند و عملش لکمه نقصان
 و ضعف کند و سب نکند پس آن صورت همچنان که تخیل کرده باشد در حسن مشرک
 وی بدیدارند و هرگز نه آن حیوان از وجود هست و نه نیسز بوده است و وقت باشد که
 بهمار از وی چیزی بدیدارند و آن صورت نیک مستحکم شود و آن چیز را مشاهده
 کند و دست دراز کند گوئی که انرا نخواهد بدست و خوره و باغ گویند که بهمار
 چون عمل نزدیک شود جای خود بیند سب و بهمی باشد که در آن حالت نفس او را
 آکاسی باشد از او پس ان مشرک خوله بود و ویرا از سعادت و آحتما و یا از آنجا
 و عقوبتها و بر حسب تصور خود صورتها و موضعها بیند اما بغایت خوش و نیکی
 چنان تصور کرده باشد که در بهشت باشد یا بر خلاف آن چنان که تصور کرده
 باشد که در دوزخ باشد و ازین همه ظاهر بود در سویرانت که چون سر
 چوبی را با آتش دارد تا آتش در کبرد پس آن چوب را بشتاب کرد و کرد آن از آن
 آتش چون حلقه بود و پاره نماید و هم چنین قطره ها و باران که بزرگ باشد و نیک
 بشتاب آید چنان نماید که خطه جاد را دستی بر طرها بکشد و بیقین معلوم است
 که آن سوچوب حلقه نیست و از قطره ها باران نیست و لکن بسبب لزا سبب است
 بیان آن می کنیم در حسن مشرک آن صورت بدیدارند تا مشاهده باو معاینه
 کرد و بدن سبب یقین است که دیدن چیزی را و لایح نیست که می آید
 آن چیز موجود باشد بدن قدر بسزده کنیم و اما اصول که امرها و مخرها

اینها در صورت
 ظاهر است

سوزانند

سمحیرات اول خاصیتی است و قوتی در نفس آدمی که بدان قوت در اجسام
 عالم تصرف کند یا صورتی در جمیع بدن پیدا کند و صورتی را اینست که در اندام جنان که
 در هوا اثر کند و استحالتی در وی بدید آید اما سخت بسیار مانند طوفان و ارقا
 بقدر رحلت سردمان امثال آن چیزها در یک رو سبب این است شش نیز گفته ام
 که خدای عزوجل این عناصر و ارکان را مطیع و فرمان بردار اجرام علوی
 و افلاک و کواکب آفریده است و ایشان را در عناصر و مرکبات فعلیها و اثرها
 آفریده است و افلاک و کواکب از آن روی که اعلم نه هیچ اثر خوانند که در بار
 قوتی است که ایشان را خدای عزوجل آفرین است و آن قوتها و امثالیکه
 سماوی خوانند و در زبان حکمت نفوس خوانند و یاد کردیم که نفس هم از جنس
 نفوس سماوی است و جنان که نفوس سماوی را درین اجسام اثر باشد نفوس
 ادمی نیز از اینر باشد و لکن آن اثرها قوتی قویتر باشد و این اندک تر و ضعیف
 تر غالب آن باشد که اثر نفوس آدمی برین مقصور باشد و در اجسام دیگر اثر
 بکند و این اثرها که درین خویش کند بواسطه تصور آن چیز که در جنان که پیشتر
 گفتیم که چون قوت علله را انسان چیزی تصور کند قوتی عملیه در حرکت آید همانند
 احدی بمثل از چیزی خجل کرد و حال در وی اثری بدید آید و در پیش زدند
 بشود و عرق کند چنانکه اگر از چیزی بترسد هم چنین متاثر کرد و چون
 از عظمت و جلالت خدای تعالی اندیشه کند موجب بر اندامش سپای خیزد و چون
 صورت مجامعت بدید آید از آن مجامعت در حرکت آید و نظایر آن چیزها است
 پس معلوم شد که مجرد تصور سبب بدید چیزی است در بدن وی و بسیار
 باشد که کسی توهم بیماری خویش کند و سبب آن توهم مرکز خویش کند آن توهم اثر کند

قوتی

و هذآك شود و با شكه بوم تن درستی خویش و آن توهم سبب تن درستی محت
 گردد و بم پستی احد بزرگ باشد بازه و بالان چهار سو کرده بوزین افتاده همه
 بر یاسانی بودی تواند رفت و تواند دید و الی بر سود و دیوار بلند سوارانند چنان که
 زیج خوب است باشد هیچ کس بر آن چوب تواند رفت و اگر بود بیفتد که در آن حالت
 توهم افکار کند و آن توهم سبب شد مراقبان او را بر احدی نفسی باشد نیک قوی
 و از دیگر نفسها ممتاز تواند بود که تصور و چیزی را سبب بدید ابدن
 آن که در در بدن دیگر کس چنانکه توهم و تصور بیمار گشتن کسی کند آن کس
 بیمار گردد تا تصور پهلای کسی کند آن کس ممالک شهد یا تصور شفای بیماری
 کند آنکس شفایابد و تعویذها که مردمان بیماران را می نویسند و بر عقب
 ان بیماران شفایابد سبب آن همین باشد که ایماه توهم کند که ان بدان سبب است
 شفایافتی و باشد که تعویذ نویسنده ان توهم کند و بوم می اثر کند و بعضی
 ازین مثل است و مصطفی علیه السلام فرموده است ان العین یدخل الرجل القبر و الجسد
 القدر جسم مرد را در کند و شتر را در دیک نویسنده فرموده است العین فوق جسمی
 است و معنی آنک شتر را در دیک کند آنست که چون کسی شتر می بیند نیکش خوش آید و از نیکو
 و خوبی می تعجب کند و نفس او حسود و خبیث باشد توهم افتادن شتر کند بر آن و بم
 او اثر کند و شتر بیفتد و این کفر در باران کرامیت دارند او از خمی آوردن سبب همین است
 یا بر سبیل تجرید ایشانرا معلوم شده است که تصور و توهم زخمی کنند هر آینه سبب
 ابدن ان زخم شود هر چند که کعبینی بفرمان او توهم کرده باشد و یک از اسباب
 آنکه دعا مردمان بسیار در وجه مصلحتی با جابت نزدیک بود چون دعای
 و دعای دفع دشمنان و امثالین است که مردمان تصور و توهم بر آن کنند و هر

توهم

توهم

توهم

توهم ایشان قوی تر باشد باجابت نزد یک تر باشد و سبب قوت گرفتن بصورت
و توهم باشد حاجت باشد باعقل ایشان در آن کمی پیشوای ایشان است
وان دعوات که می گوید چنانکه اگر بمثل آن دعا و جوی از او بیاخند ای یا پیغامبری
از پیغامبران کند غالب آن بود که مستجاب گردد و نیک مشهور است که در
مندیستان طایفه اند که ایشانرا و همیان خوانند چون ایشانرا مسمی بنام اید
چهل تن بموضعی بنشینند و اندک در آن کار بندند پس زود خدای عزوجل
آن توهم ایشانرا سبب برآید من مقصود ایشان کرد اند پس معاوم شد که توهم نفس
سبب حادث گشت چیزی تواند بود پس اگر نفسی باشد و رعایت قوت بصورت
و توهم او هر چه چیزی را که ممکن بود که بیاشد و سبب وجود گردد تا چون تصور
باز آن کند بازان آید و چون تصور تن درستی کسی کند آن کس صحت یابد و چون
تصور هلاک کسی کند آن کس هلاک گردد چون تصور طوفان و زلزله و صاعقه کند
آن چیز بید آید و هم نفس در جمله عناصر و مرکبات همچنان اثر کند که جدید
وی تا کوی نفسی جمله عناصر و مرکبات استی و این خاصیت نفس نبی را
یا نفس ولی را از او بیاخندای عالی را اگر نبی را باشد این را معجزه خوانند و اگر ولی را
باشد کرامت خوانند لغا خاصیت جوع مر نفس انسانی را نیست که در او صفاتی قوی
تمام بود چنانکه مستعد و شایسته و اتصال با عقل تعالی بود و حقایق جزئیها
بتواند دریافت و آن کسی کرده باشد و علمی آموخته بلکه بیاد در ذات خودی آن
قوت بود که بی معلم و استاد و طریق کسب کرده علم حقایق بر همه علمها
واقف گردد و شک نیست که این حقایق که آدمیان دانسته اند همه از نبیست
که بی آموخته اند بلکه بعضی آموخته باشند و بعضی از خودی تن برون آورده که ایشانرا

۱۰ بی نقص و اندیشه، ان حقیقت، مختار فرزانده باشد و این حالت واحد ^{حقیقت}
 خوانند تا اندیشه کرده باشند و بران چیز واقف گشته و این را ^{فکر} و کثرت خوانند
 بلکه چون تا آنکه گفتم مقین دانیم که آخر هم چنین این علم ماست ^{تجدید} سلسله شود بی نهایت
 که اگر هر کسی را استادی باید و ان استاد و بر استاد می هم چنین نهایت
 می کشد همان باشد بر یاد کسی باشد که اول و دانسته باشد و بیرون آورده باشد
 و دیگران از وی آموخته بودند و نیز هر کسی را بدان چیزی زیادت گشته باشد
 پس هیچ شک نیست که نفس را قوت آنست که بی آنکه نیاموزد بر حقیقتی از حقایق
 واقف گردد پس اگر نفسی باشد که ویرا این استعداد و شایستگی سخت بحال
 بود و در مدت اندک تواند بود که بر بسیار حقایق واقف شود و بسیار چیزها
 بداند بی آنکه بیاموزد بلکه عمده حقایق بر وی کشف شود در زمان اندک و سبب
 آن اتصال نفس بود چو هر عقل فعال چنان کما است آمده و هر آن کس که نفس او
 برین قوت باشد او نبی باشد از انبیا و این کشف حقایق یک نوع از انجیره باشد ^{بعضی}
 او را مثل این شود ایمانه تا این حد و شبی بود که پیغام بر او علیه السلام نیز
 حقایق کشف شد و ان شب را معراج خوانند و معنی بر آسمان رفتن رفتن دل
 است و مطالعه کردن بر بصیرت باطن نه به صورت ظاهر و در قرآن بدین معنی
 اشارت است ما کذب الفواد ما رآی اقا صیت سیوم ان باشد
 که نفس از قوت و کمال بود که در حالت دیده اری هر گاه که بخواند بحال غیب
 تواند پیوست و از جوهر روحانی صریح بخواند قبول تواند کرد و خواص ظاهر
 و پیر مشغول تواند کرد بکلمه قوت و استیلا روی قوت متخیله بر آن که را نیز
 خاصیتی بود که ایچ از نفس در آل کرده باشد محاکات کند بصورتها تحت
 بنوی

کلمه ای که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب

و با ازانها و بغایت خوش در حسن مشرک نیاں صورتها و ان چنان منظوم نیکو مشاهده
 و محسوس کردد تا چنان شود که این نفس آشفته باشد و بیارمعیانه و مشاهده
 کردد که شخصی بغایت بحال کمال آمده است و باوازی خوش یا او گفته و آن شخص را
 محسوس نیکو گفته است مگر خوانند املا نیکه و این حالت را و می خوانند که این شخص بسیار
 بود و الهام خوانند احسان شخص نیکو بود بر این سه خاصیت که یاد کردیم اینها را
 باشد و بی و صلواتی الله علی محمد و آله اجمعین

نیک
 و نیک
 الهام



مدت دوازده روز را در علم اللام مابین دو روزگار که نصف سال گفته اند
 بقاری این عمارت را با آنکه او عمارت بر صله لا که عمر او هم هر سال از آن
 محمد اسحاق را در آن که که کعبه را در آن تاریخ علم اللام هر روز در آن روز
 و در آن روز با هم هر روز در آن روز و با او هم مابین آن که نصف سال گفته اند
 و در آن روز با او در آن نصف سال که در آن روز مابین آن که در آن روز
 و در آن روز با او در آن نصف سال که در آن روز مابین آن که در آن روز
 پس بر آن حد او که سخاوت عالی محمد را علم اللام معاصری فرستاد و او در آن روز
 علم را کلامی خواند که در آن روز در آن روز و در آن روز در آن روز
 یا در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
 پس در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
 خلاصه اینها بر اینست دو سال و سه ماه و هفت روز پس در آن روز در آن روز
 و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
 حال که در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
 تا در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
 در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

است سال حج ما پس عبدالملک بن عدنان و عبدالله بن مبارک بن محمد و امیران حضورین
 در آن سال و ما حاجاج ابن یوسف عبدالله ابن زینب را بکشت و کان عبدالملک ابن عدنان
 مخصوص بمسال چهار ماه پس از بدان عبدالملک دو سال در ماه پس عمر ابن عبدالعزیز
 دو سال حج ما پس بود یعنی عبدالملک چهار سال از ده هجرت عمر عبدالملک نوادان سال
 هشتاد پس از دو سال از بدان در سال حج ما پس که شد در حج حلیه نوح حکم بود
 پس بر این الولید دو ماه پس از مع الزید عبدالملک دو ماه انکه اورا بخل کرد و بعد
 در آن امیران حج هفت حج سال دو ماه پس خلاف بر او سال سیزده و بیعی عثمان آمد
 کان الوالدان عبدالله بن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس و علی بن محمد علی بن محمد بود اولی
 حاج جوانه در چهار سال از بدان پس از او حج عبدالملک هفت سال پس بعد
 متدی محمد عبدالله ابن محمد علی ده ساله پس پس او سسی ابن محمد همان علی پس
 کرد و رشید مارول ابن محمد ... او پس چون ای بی او چهار سال در آن
 ... سال پس او را حج کرده بر او در آن ... دو دو و از زفران بود پس بعد از آن
 بود و بعد از آن دیگر از جمله آن سال و در ماه آن ظاهر بر عبدالله اورا بکشت بعد از
 در آن امیر عبدالله بن مازون هشتاد سال و مسما او اسحاق معتصم بر سرش در آن سال
 معتصم حج سال نه ماه پس از او معتدل جعفر ابن المعتصم چهار سال حج ما پس
 معتصم حج هفت شش ماه پس معنی بعد ابن المعتصم دو سال و نه ماه پس او را صلح
 کرد و در دهر ابن جعفر معتدل بعد از آن چهار سال در شش ماه و پنج پس معتدل
 در آن الوازن تا آنکه ما را که در بر معتدل علی الله عثمان بن عمرو کالیست نه سال
 در آن روز پس معتصم ایام بعد از الوازن نه سال شش ماه پس از آن معتدل ایام
 معتدل حج سال هفت ماه پس از معتدل ایام جعفر ابن محمد مستان حج ما پس
 معتدل او را صلح کرده و از او ایام او الواضی و العار بن ایام محمد ابن معتدل صد روز
 از هر دو و شش پس او را صلح کرده و از او معتدل بعد از آن دیگر از آن سال و نه ماه
 پس معتدل ایام بعد از حج شش ماه پس او را صلح کرد و از او معتدل در آن سال و نه ماه
 معتدل در آن ... که حج او را بکشد پس او را الواضی ایام او را صلح کرد

۴

۸

القدر صفت بود از سال و کرم سوزان او محبت بسیار بود و قانع و راضی بود
مغایب او در سال ۱۰۰۰ هجری در سال ۱۰۰۰ هجری و در سال ۱۰۰۰ هجری

بهن عقوبت با بهدلم قوس حوت است مشتری را رانم
قوس پیمان جوانه زده است

سوزن راست جگر در لوم مقام

بیر حوزا و خوشه مه سرطان

خانلقاب شیرمدلم



اندر وصال مشتری است چشم حیدر و در دین

اکبر در احسنه را در عین محبت و مدار تواری است

مرا در کمال ای و در حقا با انانی و مدله نامی جهاد ارجح

بسیار بود و در معادله و در حقا با انانی و مدله نامی جهاد ارجح

بسیار بود و در معادله و در حقا با انانی و مدله نامی جهاد ارجح

Form D. 50.

Perzsa 0.30.

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences

